



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۵۳ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۵۳ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۰ مارس ۲۰۲۳ - ۱۹ اسفند ۱۴۰۱



Podcast گنج حضور

Search:

Parviz Shahbazi

or

Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۵۳
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9002400

Parviz Shahbazi

کلیه حضور



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای بیننده از سمنان	۵
۲	سخن‌های آقای شهبازی	۶
۳	خانم نهال از همدان با سخن‌های آقای شهبازی	۷
۴	سخن‌های آقای شهبازی	۸
۵	خانم تاجی از تهران با سخن‌های آقای شهبازی	۹
۶	خانم شیدا از کرج	۱۲
۷	سخن‌های آقای شهبازی	۱۵
۸	آقای احد از مرودشت	۱۶
۹	آقای بیننده از مشهد با سخن‌های آقای شهبازی	۲۰
۱۰	آقای افغانی ساکن کرج	۲۳
۱۱	سخن‌های آقای شهبازی	۲۴
۱۲	آقای بیننده از تبریز	۲۵
۱۳	خانم بیننده با سخن‌های آقای شهبازی	۲۷
۱۴	آقای بیننده و فرزندانشان آقای مهیار و خانم مایسا از ایلام	۳۱
۱۵	آقای بیننده با سخن‌های آقای شهبازی	۳۶
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۹
۱۶	آقای صادق و همسرشان از ایلام با سخن‌های آقای شهبازی	۴۰
۱۷	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر	۴۹
۱۸	خانم فاطمه از ارسنجان استان فارس	۵۴
۱۹	آقای پویا از آلمان با سخن‌های آقای شهبازی	۵۶
۲۰	خانم الناز از آلمان	۶۲
۲۱	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۶۵
۲۲	خانم افسانه از لرستان	۶۷



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۳	آقای حجت از فولادشهر	۷۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۲
۲۴	خانم یلدا از تهران	۷۳
۲۵	سخن‌های آقای شهبازی	۷۶
۲۶	خانم پروین از اصفهان	۷۷
۲۷	سخن‌های آقای شهبازی	۷۹
۲۸	خانم ندا از گلپایگان	۸۱
۲۹	خانم اکرم از نجف‌آباد	۸۶
۳۰	خانم پریسا از کانادا	۸۸
۳۱	خانم شهپر از اتریش	۹۲
۳۲	خانم سعیده از ونکوور با سخن‌های آقای شهبازی	۹۵
۳۳	خانم بیننده از اصفهان	۱۰۰
۳۴	آقای محمدرضا از نظرآباد کرج	۱۰۳
۳۵	خانم غزال از انگلیس	۱۰۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۷



۱- آقای بیننده از سمنان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من زنگ زدم از شما تشکر کنم. واقعاً زندگی ما را دگرگون کردید. خیلی خوشحال شدم که با شما توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بله یک نفس عمیق بکشید. یکی‌دوتا از آن پیشرفت‌هایتان و تغییراتتان را بگویید.

آقای بیننده: چشم. من قبلاً خیلی عجول بودم در کارهایم، واقعاً از زمانی که با برنامه آشنا شدم زندگی‌ام واقعاً دگرگون شده. صبرم زیاد شده و در کارهایم اشعار مولانا را تکرار می‌کنم و کارهایم را واقعاً خوب پیش می‌برم. خیلی خوشحال شدم با شما تماس گرفتم. هول شدم آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: بله می‌دانم، متوجه هستم. اشکالی ندارد. خیلی ممنون که زنگ زدید.

آقای بیننده: زنده باشید، قربان شما بروم.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]



۲- سخن‌های آقای شهبازی

پس قرارمان این‌طوری است؛ امکان برقراری اتصال خیلی زیاد است، برای این‌که کسانی که تا حالا زنگ نزدند الان زنگ می‌زنند. و وقتی شما صدای من را در تلفن می‌شنوید تلویزیونتان را فوراً خاموش کنید، با تلفن صحبت کنید، بفرمایید اگر می‌خواهید اسمتان را بگویید، اسمتان را بگویید، از کجا زنگ می‌زنید و مستقیم بروید سر پیغامتان.

پیغام هم یک‌چندتا از پیشرفت شماست. دیگر حال من را نپرسید و از برنامه و مولانا و از من و این‌ها تعریف نکنید، یک‌راست بروید سر پیشرفتتان تا وقت صرفه‌جویی بشود. حداکثر صحبت پنج دقیقه هست، یک ساعتی پیشتان داشته باشید.

وظیفه شماست، مسئولیت شماست وقت را نگه دارید، نیاید یک‌دفعه ده‌دوازده دقیقه صحبت کنید بگویید «من اصلاً وقت را نگرفتم، شما وقت را دارید؟!». وقت را شما باید رعایت بفرمایید، تا من به شما نگویم که دیگر خیلی زیاد شد! ممنونم.



۳- خانم نهال از همدان با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم نهال با آقای شهبازی]

خانم نهال: استاد خواستم از زحماتتان تشکر کنم، خیلی خیلی از شما سپاس‌گزارم. من توانستم دوران پرتنش زندگی‌ام را سپری کنم. آقا پسر رفت سربازی، توانستم آن همانیدگی را کم کنم. ولی استاد الان نمی‌دانم چرا یک ترسی را در وجودم حس می‌کنم.

آقای شهبازی: بله تمام نشده این قضیه انداختن من ذهنی. شما باید ادامه بدهید، فریب من ذهنی را نخورید که این موضوع تمام شد. تمام نمی‌شود، به این زودی تمام نمی‌شود. شما سال‌ها با من ذهنی، با همانیدگی‌هایتان زندگی کردید. مقدار زیادی ترس، خشم، رنجش، حتی کینه‌توزی، انتقام‌جویی، این چیزها در شما هست. برنامه را می‌بینید مرتب یا نه؟

خانم نهال: بله استاد می‌بینم. ولی استاد اگر این ترس منجر به این ...

آقای شهبازی: خب وقتی برنامه را می‌بینید، همان اول برنامه می‌گوییم «پندار کمال، می‌دانم، درد»، «پندار کمال، ناموس، درد». درد یعنی چه؟ درد یعنی بقایای دردهای گذشته که ما هم از گذشتگانمان به ارث بردیم، هم یاد گرفتیم خودمان فعالانه درد ایجاد کردیم. شما تا حالا از کسی نرنجیدید؟

خانم نهال: بسیار زیاد رنجیدم.

آقای شهبازی: همه را انداختید؟

خانم نهال: چهل درصد

آقای شهبازی: خُب شصت درصد شما به اقرار خودتان مانده. آن شصت درصد سبب ترس می‌شود.

خانم نهال: خود آن‌ها، آن شصت درصد خودبه‌خود هی ری‌ویو (review) می‌شوند.

آقای شهبازی: باید کار کنید خانم روی خودتان فعالانه. شما حواستان را به دیگران ندهید.

خانم نهال: در حافظه دورم هست.

[نماس قطع شد]



۴- سخن‌های آقای شهبازی

بله، کار تمام نشده. داستان «خرس» در دفتر دوم که این‌همه هم ما روی آن ماندیم و تأکید کردیم همین بود که انسان‌ها بیشتر اوقات یک من‌ذهنی قابل قبول برای خودشان درست می‌کنند، یک‌خُرده درست می‌شوند و بعد با آن زندگی می‌کنند. یک پیری در آن داستان می‌آید به آن کسی که با خرسش رفیق شده بود می‌گوید این خرس را رها کن با من رفیق بشو.

درست مثل این‌که خداوند به شما می‌گوید این خرس را که الآن با آن رفیق هستی و فکر می‌کنی واقعاً دیگر درست شده و همه‌چیزش خوب است و که به من کمک می‌کند و این‌ها، این را رها کن با من رفیق شو! و ما این کار را نمی‌کنیم. شما باید مواظب باشید که با خرستان زندگی نکنید.

چون آخر داستان می‌بینید که آن خرس می‌خواهد مگس‌ها را بپراند از صورت صاحبش که خوابیده. «خوابیده» هم یعنی هنوز شما در خواب هستید، خواب ذهن هستید. هرکسی که با خرسش، من‌ذهنی‌اش زندگی می‌کند و به خیالش این من‌ذهنی درست شده، درواقع با خرسش زندگی می‌کند. هنوز مگس‌ها، مگس‌ها همان آرزوهای توهمی، فکرهای مربوط به آن‌ها هستند، آن‌ها حمله می‌کنند می‌آیند رویتان می‌نشینند، ناراحت می‌کنند. بالاخره برای این‌که همه این‌ها را پراکنده کنید، انسان خودش، خودش را با یک مسئله بزرگ می‌کشد. توجه می‌کنید؟ مواظب باشید دوستی با خرستان را ادامه ندهید. این برنامه برای تبدیل کامل است، برای این‌که به‌طور کامل من‌ذهنی و دردهایش از بین برود.



۵- خانم تاجی از تهران با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم تاجی با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آها، شما خیلی خوب عمل کردید خانم. تلویزیونتان را خاموش کردید. حالا ببینیم بقیه‌اش را عمل می‌کنید؟! پنج دقیقه بیشتر صحبت نکنید، اسمتان را هم بگویید. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم تاجی: بله من تایم دارم جناب شهبازی. تاجی هستم از تهران. رشدی را در این پنج ماهی که یک بار تماس گرفتم، بار دومم است. بار اول این قدر ذوق‌زده شده بودم هی «های آقای شهبازی»، این جوری خوشحال بودم، عین بچه‌هایی که یک اسباب‌بازی، یک چیزی به آن‌ها می‌دهند، ولی الآن دقیقاً امروز که برنامه‌تان خیلی خیلی خوب بود؛ نه امروز، کلاً برنامه‌تان خیلی خوب است. من خیلی توانستم کمک بشوم. بخشیدن ده درصد مانده جناب شهبازی. یعنی یک ده درصد دارم روی خودم کار می‌کنم لحظه به لحظه. یک جورهایی یک وقت‌هایی آن خاله خرسه می‌شوم، یک وقت‌هایی ماه، همین‌طور عادت‌هایی که دارم، الآن خدا را شکر هم پیام‌ها را گوش می‌کنم، هم این‌که حداقل پنج الی شش ساعت برنامه‌تان را می‌بینم خدا را شکر.

آقای شهبازی: شما می‌فرمایید ده درصد از من ذهنی‌تان مانده؟

خانم تاجی: بله، بله، من ذهنی نه، رنجشی که داشتم.

آقای شهبازی: شما می‌دانید این حرف را چه کسی می‌زند؟

خانم تاجی: من ذهنی.

آقای شهبازی: من ذهنی خودتان می‌زند. دارد فریب می‌دهد شما را. شما اصلاً کاری به این درصد نداشته باشید. شما از کجا می‌دانید ده درصد مانده؟

خانم تاجی: به خاطر این‌که خیلی خوب شدم، حالم خوب است. مثلاً آن ده درصد هم می‌دانم رنجش است، آن را دارم کار می‌کنم. احساسم این است.

آقای شهبازی: نه نمی‌دانید.

خانم تاجی: شاید هم من ذهنی دارد یک جورهایی مثل همان خاله خرسه گولم می‌زند احتمالاً.



آقای شهبازی: بیشترین کلمه‌ای که این‌جا تکرار می‌شود، من می‌گویم شما یاد بگیرید، «می‌دانم» است. اگر شما این کلمه را یاد گرفتید، موفق می‌شوید. اگر من ذهنی‌تان می‌گویم پنجاه درصد مانده، یک درصد مانده، دارد فریب می‌دهد. اصلاً شما نمی‌دانید چند درصد مانده، هیچ‌کس نمی‌داند. من هم نمی‌دانم چند درصد از من ذهنی‌ام مانده. اگر بدانم یعنی دارم با خرس خودم رفیق می‌شوم، همراه می‌شوم، به حرفش گوش می‌کنم. آن آقا هم حالا اسمش آقا بود، جنسش آقا بود، به قول مولانا.

خانم تاجی: من می‌گویم خاله خرس، یعنی یک جورهایی مثلاً خودم را در نظر می‌گیرم، خودم را آن خرسه می‌بینم، یک مامان خرسه، یک خاله خرسه می‌توانم بگویم، یا حالا آقا خرسه برای آقایان، من چون خانم. آره دیگر یک سری مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و که مثلاً من را ببینند، این‌ها را دارم کم می‌کنم، این‌ها را دارم کم می‌کنم خدا را شکر. کارافزایی و من بldم و نمی‌دانم کمال‌طلبی. یک سری چیزها را دارم کم می‌کنم، خدا را شکر حال خوب است. حال خوب است، ولی خیلی کار دارم باز هم، خیلی کار دارم.

آقای شهبازی: آفرین. ببینید این هم «می‌دانم» است. ببینید شما همه‌اش از دانستن می‌گویید، همه‌اش صحبت‌های شما حاکی از این است که من می‌دانم، همه‌اش خاله خرسه دارد صحبت می‌کند. «می‌دانم خیلی کار دارم»، من می‌گویم شما نمی‌دانید، شما می‌گویید «من می‌دانم خیلی کار دارم». شما می‌شود یک هفته تمرین کنید روی خودتان ببینید که این «می‌دانم» را می‌توانید یاد بگیرید؟ هر موقع یک درصدی، چیزی می‌آید،

خانم تاجی: یعنی انصتوا.

آقای شهبازی: بله بگویید نمی‌دانم.

خانم تاجی: چشم

آقای شهبازی: ما نمی‌دانیم چند درصد مانده، هیچ‌کس نمی‌داند، فقط خود زندگی می‌داند.

خانم تاجی: آقای شهبازی یک تجربه‌ای که دارم این است که دیگر چیزهای بیرونی خوشحالم نمی‌کند. مثلاً اگر با فلان دوستم حرف بزنم، دیگر خوشحالم نمی‌کند. فلان چیز را داشته باشم، دیگر خوشحالم نمی‌کند. بیشتر تمرکز روی خودم سعی می‌کنم باشم. حالا نمی‌دانم باز هم من ذهنی دارد مرا گول می‌زند یا خود واقعی‌ام هست؟

آقای شهبازی: بله، بله، هر چه که شما می‌گویید، به ذهنتان می‌آید، من ذهنی است، آن‌ها معیار حضور نیست. این‌که می‌گویید من میل ندارم با مردم صحبت کنم یا دوری می‌کنم، این‌ها هیچ‌کدام معیار حضور نیست. این‌ها



همین من ذهنی‌تان دارد القا می‌کند شما را به جهت‌هایی بکشاند که به نظر معنوی می‌آید، ظاهراً معنوی است. لازم نیست ما از مردم پرهیز کنیم. شما پیش مردم می‌توانید فضاگشایی کنید. اصلاً ما که این برنامه را گوش نمی‌کنیم از مردم فرار کنیم که.

خانم تاجی: نه فرار نمی‌کنم، خودشان می‌روند دیگر. من فرار نمی‌کنم، خودشان می‌روند. یعنی کسانی که نباید باشند می‌روند. باز هم من ذهنی دارد این جا ...

آقای شهبازی: من نمی‌خواهم به شما ایراد بگیرم. من فقط دارم این جنبه‌های مختلف من ذهنی را به شما توضیح می‌دهم که شما فریبش را نخورید. شما روی خودتان تمرکز کنید، کار کنید، شعرهای مولانا را زیاد بخوانید، ببینید این‌ها به چه چیزی در شما اشاره می‌کنند. روی این کار کنید، خواهید دید که زندگی‌تان درست می‌شود. هیچ موقع هم نگویند «می‌دانم»، «الآن می‌دانم این قدر مانده»، «این معیار آن چیز است». هیچ چیز معیار چیز دیگر نیست در این راه. توجه می‌کنید؟

اگر شما یک رفتار، یک فکری را که به ذهنتان می‌آید می‌گویید این معیار فلان حضور است، این همان سبب‌سازی ذهن است دیگر.

خانم تاجی: بله.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم تاجی: فقط یک بیت بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم تاجی: «خویش را تسلیم کن بر دام مزد»، این خیلی کمکم می‌کند. من تایم تمام شد.

[خدا حافظی خانم تاجی با آقای شهبازی]



۶- خانم شیدا از کرج

خانم شیدا: یک تجربه شخصی داشتم چون متن نوشته بودم ولی این که تجربه‌ها را می‌گویید بگوئید بهتر است، گفتم برای بیننده‌های عزیز بگویم شاید کمکی کرده باشد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم شیدا: من پنج‌شش سال است که گوش می‌کنم برنامه گنج حضور را و تغییراتی که در وجود خودم حس می‌کردم خُب از، خیلی چیزها را حذف کردم از زندگی‌ام، مثل مشروب خوردن و این‌ها را کنار گذاشتم، ولی درونم بسیار همانندگی‌های زیادی داشتم. علی‌الخصوص با خانواده‌ام و هر روز روی این برنامه زوم می‌کردم. از روزی که گوش کردم تنها چیزی که، یعنی بزرگ‌ترین چیزی که به من کمک کرد، قانون جبران بود که از همان اول رعایت کردم و زندگی من را خیلی متحول کرد.

با درد به این برنامه آمده بودم، ولی در این برنامه‌های اخیر متوجه بودم که، می‌فهمیدم که نورافکنم روی خودم نیست، روی همسرم است و روی پسر من است، فکر می‌کردم که اگر او گوش بکند، زندگی‌ام بهتر می‌شود.

با برنامه‌ها را که گوش کردم، داستان صوفی، داستان اخیر دفتر چهارم، دقیقاً خودم را دیدم که مثل آن زن صوفی هر لحظه چه‌جوری دارم با همانندگی‌هایم هم‌خواب می‌شوم و چه‌جوری دارم توجیه می‌کنم و همه‌چیز را هم می‌دانم ولی باز هم دارم همان کار را تکرار می‌کنم.

و اتفاقات را شما می‌گفتید همیشه، من هم به ذهن، این که ما می‌گوییم به ذهن خیلی چیزها را یاد می‌گیریم، ذهنی می‌آییم این‌ها را به خودمان اضافه می‌کنیم و من به ذهنم اضافه کرده بودم که خُب اتفاقات را خدا می‌گذارد، ولی تسلیم را همیشه می‌گفتم چه‌جوری تسلیم باید بشوم.

متوجه شدم که تسلیم و فضاگشایی را هم خود خداوند می‌کند، چنان‌چه مولانا در اشعارش، همیشه در غزل‌هایش که من می‌خوانمشان متوجه شدم یک هشپاری است که گاهی از طرف خودش صحبت می‌کند، گاهی از طرف من ذهنی، گاهی از طرف هشپاری حضور، گاهی از طرف خداوند صحبت می‌کند و همه‌اش مشکلات انسان را به آدم می‌گوید.



و مشکلی برای من پیش آمد این آواخر، در این سه‌چهار ماه اخیر، من به هیچ عنوان در این پنج‌شش سال اخبار گوش نمی‌کردم، اصلاً هیچ برنامه‌ای گوش نمی‌کردم، خیلی عوض شده بود درونم. خودم، خودم را نمی‌شناختم گاهی. تعجب می‌کردم ولی چیزی نمی‌گفتم.

ولی در این جریان‌ات اخیر، من از الهام جان از شیراز یاد گرفتم، رفتم در، دیدم باورهای سیاسی من چقدر قوی بوده و این من را کشاند به‌طوری‌که کمرم من دیسک داشتم، یکی از مهره‌های کمرم، خار مهره من شکست. این‌که ما می‌گوییم اتفاقات را خدا می‌گذارد، من بعینه این را تجربه کردم، فهمیدم اتفاقی را که او می‌گذارد، این اتفاق را که باید فضای اطراف این اتفاق را در آغوش بگیری، چون فقط به‌وسیله اتفاق می‌تواند با من ارتباط برقرار کند.

و اتفاقی که افتاد، همسرم با این‌که همسرم با من گوش می‌کرد ولی نه خیلی، زمینی را می‌خواست معامله کند، رفت تا پای معامله، طرف پشیمان شد. ولی این‌ها قول‌نامه را نوشته بودند و طرف راضی نبود. من به همسرم گفتم که وقتی رضا ندارد، حتی برایش خواندم بیت را گفتم:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

مسئله مالی ما به‌شدت خراب شده بود و همسرم توجیه می‌کرد، سبب‌سازی ذهنی می‌کرد که نه، این دیگر شده و فلان. برادرم آمد این‌جا، من قول‌نامه را دادم به او گفتم برادر این را بخوان و این ناراضی است. برادرم خواندش گفت این اصلاً قبول نیست و پاره‌اش کرد. وقتی پاره‌اش کرد همسر من خیلی آتش گرفت. خیلی خشمگین شد و من سکوت مطلق کردم. فقط به درون خودم گفتم خدایا، هرچه تو صلاح می‌دانی. تسلیم را برای اولین بار آن‌جا تجربه کردم.

نمی‌دانید آقای شهبازی بعد از این واقعه من حدود بیست روز با همسرم به حالت که من حالا ناراحت‌م این‌که تو چرا این کار را کردی ولی چیزی نمی‌گفتم. تنها سکوت را، آن‌صورتاً را آن‌جا یاد گرفتم. و این آن‌صورتاً و این تسلیم من باعث شد که نه‌تنها همسرم این را فهمید، بلکه یک معامله‌ای را برایش خداوند پیش آورد و دست و بالش به‌طوری باز شد که خودش همین‌جوری ماند. گفت من اصلاً متوجه نیستم. گفتم چرا متوجه باش، وقتی که خداوند اتفاقی را برای ما می‌گذارد، به‌جز تسلیم، ما کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم.



فقط تسلیم است، مثل آن دفتر چهارم نباش که فقط توجیه داری می‌کنی برای من. من هم توجیه برای تو می‌کنم. و بعد فهمیدم اشکال خود من در این قضیه این بود که من تماماً حواسم روی او بود. و حواسم را از رویش برداشتم، تمام تمرکزم را روی خودم گذاشتم. آرامشی را تجربه کردم، آرامشی را تجربه کردم که واقعاً در این چند سال اخیر شاید به‌ندرت این اتفاق افتاده بود و بعد گفتم خدایا از تو ممنونم و این‌جا فهمیدم که این «نمی‌دانم» یعنی واقعاً نمی‌دانم.

یعنی هر اتفاقی که می‌افتد من هیچ‌چیز نمی‌دانم. تنها نظاره‌گر هستم این وسط و وقتی نظاره‌گر می‌شوم، آرامش را به من برمی‌گرداند و یک جوری به من راهکار را می‌دهد. و طوری راه باز شد، طوری که اصلاً خودم هم حیران شده بودم، خودم حیران شدم، همسرم حیران شد، پسر من حیران شد، فکر می‌کردم پسر من با این‌که خُب من همیشه به او می‌گفتم که

آقای شهبازی: ببخشید الآن هفت دقیقه است، شما تایم (time) را دارید؟

خانم شیدا: بله، بله. متشکرم. خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیدا]



۷- سخن‌های آقای شهبازی

قرار شده وقت را نگه دارید به اندازه پنج دقیقه یا کم‌تر صحبت کنید. خیلی خلاصه بکنید. خدمت شما عرض کنم که من پیشنهاد می‌کنم خیلی عمیق‌تر از این شما به این برنامه، به برنامه یعنی مولانا گوش کنید، ببینید شما رویدادها را به‌وجود می‌آورید یا ساخته دست اتفاقات هستید؟

شما بالاتر از اتفاقات هستید، شما باید منشأ و پدیدآورنده اخبار، اطلاعات باشید نه این‌که به‌وسیله اخبار و اطلاعاتی که در بیرون هست ساخته بشوید. شما از جنس دیگری هستید، جنسی که ورای اتفاقات است.

زندگی یا خداوند می‌خواهد شما در این لحظه از قدرت انتخابتان استفاده کنید و از خرد او کمک بگیرید تا عقل بیرونی، تا سبب‌سازی ذهنی که من ذهنی دارد فکر می‌کند.

باز هم عرض می‌کنم شما یک رویداد بیرونی را ولو می‌پذیرید، علت رویداد بعدی ندانید. توجه می‌کنید؟ این‌ها همه سبب‌سازی‌های ذهن است. مواظب سبب‌سازی ذهنتان باشید. اگر شما تفسیر کنید که من این کار را کردم بعد خداوند آن کار را کرد. خداوند کار خودش را می‌کند، شما باید همیشه تسلیم باشید بله، خیلی خوب است که می‌گویید نمی‌دانم و فضا را باز کنید از آن فضای گشوده‌شده استفاده کنید. تا زمانی که این کار را می‌کنید، خرد زندگی که تمام مخلوقات را اداره می‌کند شما را هم اداره خواهد کرد.

همین‌که مقاومت کنید و رویداد مهم بشود و رویداد بیاید مرکزتان، شما از عقل رویداد استفاده می‌کنید. مردم از عقل اتفاقات و رویدادها استفاده می‌کنند، خودشان را می‌سازند. درواقع من ذهنی‌شان را مرتب با عقل بد می‌سازند.

بد می‌بینند، بد عمل می‌کنند، بد فکر می‌کنند و آخرسر می‌گویند چرا این‌طوری شد؟ خودت انتخاب کردی، دید خودت را خودت در این لحظه انتخاب کردی که دید رویداد باشد. خواهش می‌کنم خوب توجه کنید.



۸- آقای احد از مرودشت

آقای احد: سلام و درود بر استاد بزرگ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای احد: خوبید استاد؟

آقای شهبازی: ممنونم. شما ببخشید؟

آقای احد: من احد هستم از استان فارس، شهرستان مرودشت.

آقای شهبازی: می‌دانید که من استاد نیستم؟

آقای احد: تو بزرگواری بهر حال، بزرگوارید از نظر من.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من شاگرد کوچک شما و مولانا هستم، من از شما یاد می‌گیرم، در این برنامه از مردم یاد می‌گیریم. ما همیشه از همدیگر یاد می‌گیریم. همه ما یک استاد داریم آن هم زندگی است که از طریق یا از درون همه ما صحبت می‌کند و ما از همدیگر یاد می‌گیریم. هیچ‌کس استاد نیست. بفرمایید.

آقای احد: من هم مرید مولانا هستم، مرید حافظ، مرید فردوسی. یک تجربه دارم در مورد وضعیت کنونی خودم و قبل از این است که وارد ماجرای گنج حضور بشوم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای احد: هرگاه سر قبر شیخ بزرگوار حافظ شیرازی قرار می‌گیرم یادت می‌کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای احد: غزل شماره ۱۸۳، حافظ شیرازی چه گفته! در دنیایی من قرار داشتم که دنیای ظلمانی، تاریک و هیچ راهی نداشتم جز زجه بزنم و بنالم. ماجرای من از آن‌جا شروع شد که وارد ماجرای گنج حضور شدم. دچار مرضی شدم به نام قند خون، چربی خون که به حدی رسیده بود که می‌خواستم خودکشی کنم ولی امروز به یاری مولانا، شما و برنامه زیباییاتان و آن عارف بزرگی که من هنوز ندیدمش، پیام زنده شدن را به من داد.



دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آبِ حیاتم دادند

بیخود از شعلشعّه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این روی من و آینه وصف جمال
که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبری‌ست کز آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و آنفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۳)



بزرگ‌ترین درسی که من در گنج حضور یاد گرفتم این است که کلاس «نمی‌دانم» بروم. زمان‌هایی زیادی بود که ادعای دانستن می‌کردم، ولی امروز هرکسی سؤال می‌کند فقط یک چیز می‌گویم: من هیچ نمی‌دانم، تو بهتر از من می‌دانی.

و غزل ۱۱۴۵ این را زمزمه می‌کنم و بعضی مواقع بزرگوار می‌گویم دیوانه شدم در خیابان، بازار برایم فرق نمی‌کند مکتوب می‌کنم و حفظ می‌کنم.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون عقل کلی، ایمن از ریبُ المَنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رَیْبُ الْمَنُونِ: حوادث ناگوار

من ادعای عقل می‌کردم ولی عقل جزئی بود، عقل من‌ذهنی بود. داستان این بود که من و خانواده‌ام به‌واسطه ذهنیت خراب من که ادعا می‌کردم، زجر می‌کشیدیم. ولی امروز به یاری مولانا، فردوسی، حافظ دنیای بسیار زیبایی دارم. قند خونی که هیچ طبیبی نمی‌تواند روی این کره خاکی درستش کند، به‌واسطه همین مولانای بزرگ، به‌قول کودکانی که زیبا می‌گویند مولانای جان، واقعاً جان می‌دهد اگر کسی عمل کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احد: آنچه در توشه دارم جناب شهبازی جبرانِ قانون می‌کنم. چیزی بیشتر از این ندارم که هدیه کنم و در مورد جبران قانون‌هایی که در جامعه هست آن‌ها هم تا قدرت و توان دارم، مانند:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

سعی می‌کنم زیپ دهانم را بکشم و سکوت کنم تا خداوند روزش برسد و او حرف بزند و من عمل کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای احد: خیلی خوشحالم از این برنامه‌تان، پای برنامه‌تان می‌نشینم، گوش می‌دهم و عمل می‌کنم و تسلیم هستم. هرآنچه که قدرت من‌ذهنی زیاد است ولی قدرت مولانا، خدای بزرگ و شعرا و عرفا و شماها بیش از این صحبت‌هاست که من بخوام صحبتش کنم.

حق یار شما باشد، از تمام گنج‌های حضوری‌ها تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خدا حافظی آقای احد و آقای شهبازی]

خدا حافظی



۹- آقای بیننده از مشهد با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: آقای شهبازی، بی‌نهایت خوشحال شدم که صدای شما را دارم می‌شنوم مستقیم. حالتان خوب است ان شاء الله قربان؟

آقای شهبازی: بله، بله خوب، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای بیننده: آقای شهبازی من پنجاه و سه سال سنم هست خب؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: پانزده سال گرفتار مصرف مواد مخدر بودم. هفده سال است الان من توسط برنامه‌های دوازده قدمی پاک هستم و روی خودم کار می‌کنم خب؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: برنامه شما را آقای شهبازی، دوسه سال هست که هروقت تلویزیون را روشن می‌کنم برنامه شما هست. بچه‌ها را هم اصرار نکردم تا من نگاه کردم، آن‌ها هم از من یاد گرفتند. من یک مشکلی دارم به شما می‌گویم شما لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

هفده سال من روی خودم کار کردم، برنامه شما را بی‌نهایت دنبال می‌کنم. به محض این‌که از پای صحبت‌های شما بلند شوم آقای شهبازی، از پای تلویزیون بلند شوم، همه چیز فراموش می‌شود. اصلاً انگار که تغییرات بیرونی همه چیز اتفاق افتاده، ولی در درون انگار همان آدم سابق هستم.

از این موضوع رنج می‌برم آقای شهبازی، با خودم می‌گویم تا کی ادامه بدهم؟ خیلی سعی کردم با شما شماره‌تان را بگیرم، دفعات قبل موفق نشدم، الان هم از شما خواهش می‌کنم شما راهنمایی‌ام کنید که ناامید می‌شوم، تا کی ادامه بدهم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: آفرین، همین سؤال را نکنید تا کی؟ تا کی را من ذهنی‌تان سؤال می‌کند. شما اگر تا کی را و سؤال را نکنید و کار کنید، خواهید دید که یواش‌یواش این آب زندگی در شما نفوذ می‌کند.



شما که تا کی می‌گویید، درواقع ابزاری می‌دهید دست من ذهنی‌تان نگذارد، توجه می‌کنید؟ با من ذهنی‌تان دارید عجله می‌کنید. من ذهنی‌تان می‌خواهد به یک جایی برسد که این چیزها را عمل کند، ولی اگر من ذهنی این چیزها را عمل کند، که دیگر من ذهنی نیست.

این من ذهنی ما خیلی فریب‌کار و حقه‌باز است. شما به هیچ‌وجه عجله نکنید، تا کی را نپرسید، تغییر را به وسیله من ذهنی‌تان حدس نزنید که من این‌طوری بشوم پس تغییر کردم. شما تغییر کردید عملتان نشان می‌دهد، شما دارید پیشرفت می‌کنید، ولی چون با من ذهنی‌تان خودتان را ارزیابی می‌کنید، درواقع شما دارید با خطکش ذهنتان پیشرفت معنوی‌تان را اندازه‌گیری می‌کنید که این نمی‌شود. خطکش ذهن معنویات را نمی‌تواند اندازه‌گیری کند، توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟

آقای بیننده: بله قربان.

آقای شهبازی: شما همین‌طوری روی خودتان کار کنید، همین‌طور که کار می‌کنید هیچ سؤال هم نکنید، یادمان باشد هر سؤالی که می‌کنید مال من ذهنی است و مجبورید جواب بدهید و بیشتر اوقات ناامید می‌شوید، یعنی شما یک وسیله‌ای پیدا کردید برای ناامید کردن خودتان، یواش‌یواش این حالت را ادامه بدهید به‌کلی ناامید می‌شوید.

به عبارت دیگر شما از دشمنان می‌پرسید که من ذهنی‌تان هست در درونتان، که چه چیزی صلاح من است! او هم حرف می‌زند و حرفش را باور می‌کنید. برنامه‌ها را به دقت گوش کنید هیچ سؤالی نکنید، سؤالاتی که چگونه، به چگونه مربوط است، به کی مربوط است، آن شعر را هر روز بخوانید. «چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟» «نگر اوّلین قَدَم را...»

چکار کردید، شما بلدید بقیه‌اش را؟

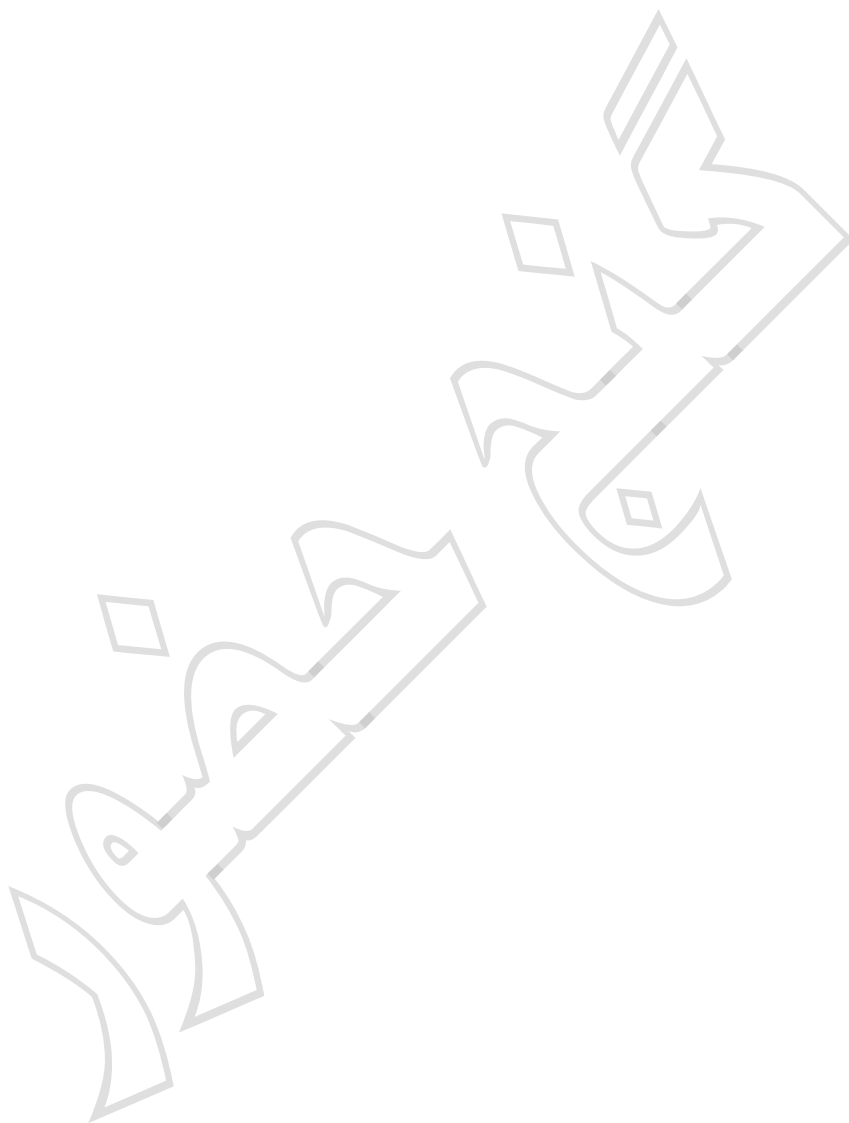
آقای بیننده: نه متأسفانه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] این بیت اساسی است باید یاد بگیرید، هر جلسه هم من تکرار می‌کنم. شما خودتان را نشان‌دار نکنید هر لحظه. شما از جنس قَدَم هستید، از جنس خدا هستید، فقط فضاگشایی کنید، هر لحظه فضاگشایی کنید، از جنس زندگی بشوید. با سؤالات که کی؟ چگونه؟ و چقدر؟ این‌جور چیزها را وقتی می‌پرسید، این‌ها مال هشیاری جسمی است، مال بیرون است.



شما می‌خواهید درواقع پیشرفت، پیشرفت معنوی خودتان را، چقدر تبدیل شدید؟ این را با خطکش ذهن اندازه بگیرید، این امکان ندارد. با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای بیننده: متشکرم. بی‌نهایت از شما و همه گنج‌های حضورها سپاس‌گزارم آقای شهبازی، خدا نگهدارتان.





۱۰- آقای افغانی ساکن کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من اتباع افغانی هستم قبلاً، هفته قبل به شما زنگ زده بودم. [صدا ناواضح] کرج زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

آقای بیننده: می‌گویم، می‌گویم من قبلاً قرآن را می‌خواندم با ترجمه‌اش، همه را خواندم. بعد با خودم فکر کردم گفتم یک جایی باشد همیشه تنها زندگی کنم، بعد که هیچ گناهی نکنم. الآن برنامه شما را گوش می‌کنم، تازه به آن رسیدم که مثلاً این حرف‌های شما چه هست، تا چه حدی ادامه دارد، ولی ادامه این ناپایان است، تمامی ندارد.

آقای شهبازی: بله بله، درست است!

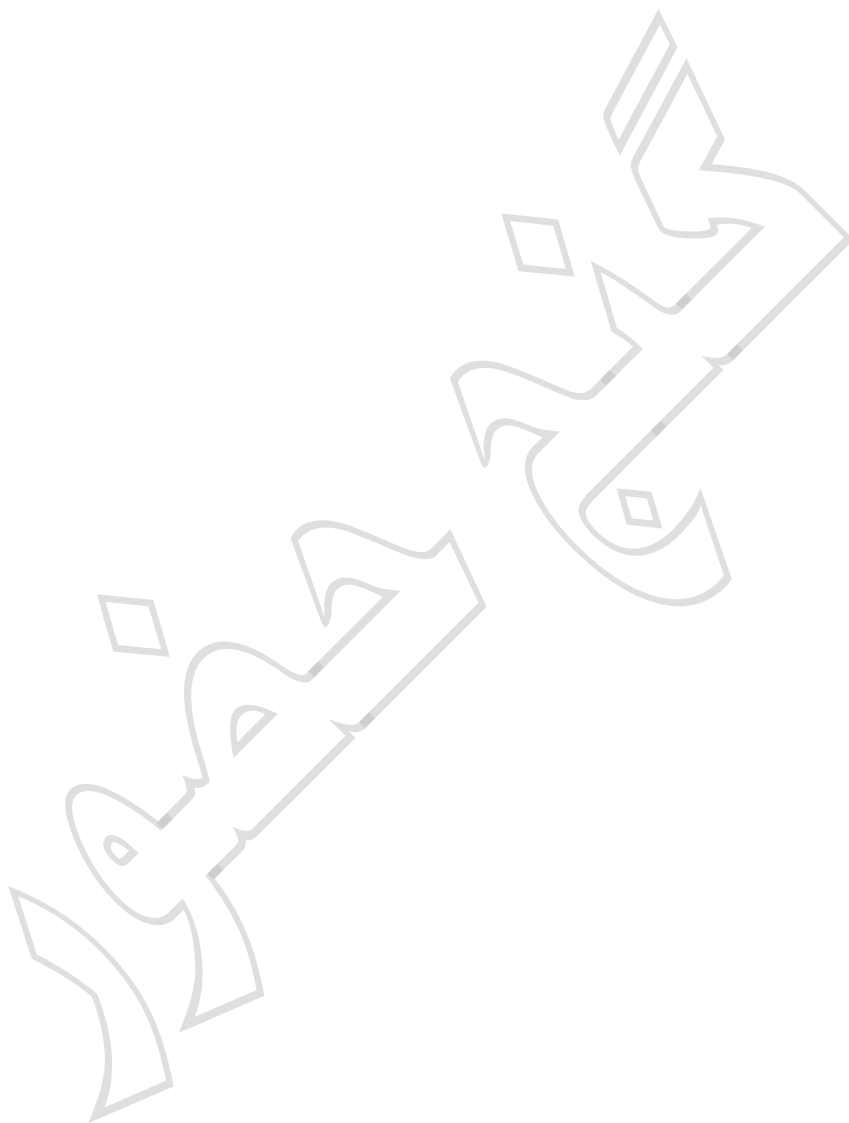
آقای بیننده: بعد این که آدم می‌پرسد که مثلاً کی تمام می‌شود و چه و فلان؟! این اصلاً تمام نمی‌شود، به جز این که، اصلمان مثلاً تا آخر حرف نزنیم تا که از دنیا برویم. حرف بزنیم چرا، جاهای مهم [صدا ناواضح]، ولی آن حسی که داریم همیشه [صدا ناواضح].

[خدا حافظ پایانی آقای بیننده و آقای شهبازی]



۱۱- سخن‌های آقای شهبازی

بله، در مورد آن بیننده قبل، عرض بکنم که شما وقتی به این برنامه گوش می‌کنید، همه حواستان آن‌جا باشد. این‌طوری نباشد که شما گوش می‌کنید، حواستان یک جای دیگر هست. باید ببینید که این بیتی که الان از مولانا می‌خوانید چه اجزایی دارد؟ چه کلماتی دارد؟ به چه جنبه‌ای از زندگی شما مربوط می‌شود؟ و آن را بروید تغییر بدهید.





۱۲- آقای بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از تبریز زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، برنامه را گوش می‌کنید؟

آقای بیننده: آره گوش می‌کنم من ده سال است، تقریباً ده سال است دارم برنامه را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین! خُب.

آقای بیننده: اولین بار تماس گرفتم.

آقای شهبازی: بفرمایید یک چندتا از پیشرفتتان را بگویید.

آقای بیننده: والله پیشرفت زیاد داریم. خواستم شکرگزاری کنم به‌خاطر برنامه. حالا برنامه آخر هم که گفتید آن عاشق، قضیه عاشق که در مقابل معشوق هی بی‌ادبی می‌کند و ایرادات خودش را نمی‌بیند و از حضرت آدم یاد نمی‌گیرد که باید پایین، باید پایینِ مجلس.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: آن پیامتان را فکر کنم یکم شنیدم از برنامه خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خُب از آن پیغام چه یاد می‌گیرید شما؟

آقای بیننده: والله چه‌جوری بگویم آخر؟! همه‌چیز هست دیگر. ایرادات خودمان را بشکنیم در مقابل زندگی، در مقابل اتفاقاتی که این لحظه برای ما پیش می‌آورد. همه کائنات به‌خاطر ما طراحی شده که ما یک چیزی یاد بگیریم ما قدردانی نمی‌کنیم.

آقای شهبازی: درست است.

آقای بیننده: خواستم فقط تشکر کنم. یک چیزی هم آماده نکردم. یک‌هویی گرفت، منم هول شدم ببخشید.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] عیب ندارد.

[خدا حافظی پایانی آقای شهبازی و آقای بیننده]

خدا حافظی



۱۳- خانم بیننده با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: یک دانه سؤال داشتم از شما آقای شهبازی.

این‌که من الآن دوتا دختر دارم. دخترم را همسرم خیلی می‌برد خانه مادرش، به‌خاطر همین حس می‌کنم از من خیلی دور شده، تربیتش دیگر کاملاً دست خودم نیست.

آن‌جوری که شما می‌گفتید من الآن مسئول رفتار خودم و فرزندم هستم، الآن بچه‌هایم یک جورایی تحت نظر خود من نیستند.

یک جورهایی هم که از خودم حس می‌کنم دور شدند، چون تایم زیادی با عمه‌هایش و مادرشوهرم می‌گذرانند، فکر می‌کنم از من دور شدند. زیاد من تحت نظر ندارم.

نمی‌دانم حالا این‌که دارم می‌گویم اصلاً حرف درستی هست یا نه؟ یا باید تسلیم خواسته خدا باشم، این امر الهی است که باید این‌جوری باشد؟ نمی‌دانم باید چکار کنم؟

هرجوری با هر روشی هم با همسرم صحبت کردم نشده دیگر، می‌برد، می‌گوید باید ببرم. حالا من باید چکار کنم؟

آقای شهبازی: خب بچه‌ها را می‌برند خانه مادرشان، شما استراحت کنید. برنامه گنج حضور گوش کنید و از کنترل [خانم بیننده صحبت کردند]

خانم بیننده: دقیقاً همین‌طور است. خودش می‌گوید می‌برم که شما استراحت کنید. اما حس می‌کنم روی تربیتشان تأثیر گذاشته، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: نه خانم. نه نه نه نه. شما کنترل نکنید. شما دارید اوضاع را کنترل می‌کنید، از حالا بچه‌هایتان را کنترل می‌کنید.

اگر این راه را پیش بگیرید، بچه‌هایتان را بدبخت می‌کنید، اگر شما روی خودتان کار کنید که کنترل نکنید، نه شوهرتان را نه بچه‌هایتان را، بچه‌هایتان خیلی خوب بزرگ می‌شوند.



بچه‌ها از زیر نفوذ و تربیت مادر بیرون هیچ موقع نمی‌روند، ولو پنجاه سالشان هم باشد باز هم به مادرشان احترام می‌گذارند، اگر مادرشان عشقی باشد.

اگر کنترل‌کننده باشد که شما می‌خواهید بشوید، نه! فرار می‌کنند از او. شما کنترل نکنید، بچه‌هایتان را بدهید شوهرتان ببرند، شما خودتان هم بروید، بروید کیفیتان را بکنید.

خانم بیننده: می‌روم، می‌روم. اما این جوری نیست که مثلاً بگویم هر روز است. این یک جوری است که یک روز در میان، کل روز را آن‌جا می‌گذرانند، ولی من که نمی‌روم یک روز در میان آن‌جا. شاید مثلاً دو هفته‌ای، سه هفته‌ای.

آقای شهبازی: شما نگران بچه‌تان نباشید، آن‌ها به او عشق می‌دهند دیگر.

خانم بیننده: بله آن که شکی نیست. اما می‌دانید یک جوری شده که اخلاقش بد شده، می‌دانید از دوست داشتن زیاد، محبت زیاد یک جوری شده که اخلاق دخترم بد شده.

آقای شهبازی: شما روی اخلاق خودتان کار کنید خانم. شما روی خودتان کار کنید. روی خودتان کار کنید. روی خودتان کار کنید. شنیدید؟

خانم بیننده: بله، بله. من همین را می‌خواستم بدانم که باید رها کنم یا همین حرص و جوش را بخورم.

آقای شهبازی: رها کنید. رها کنید به امان خدا.

خانم بیننده: حرص و جوش اوایل می‌خوردم اما از وقتی برنامه شما را می‌بینم همین جوری که شما فرمودید وقت می‌گذارم و برنامه شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: بله بله. بله روی خودتان کار کنید.

خانم بیننده: یک شعر می‌خواستم بخوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم بیننده:



فراغتی دَهْدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابیِ کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷)

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶)

از بند و دام غم که گرفت ست راه خلق
هر دم گشایشی ست و گشاینده ناپدید
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع هفتم)

همین.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما همین دو بیت اول را عمل کنید. «فراغتی دَهْدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند» ظاهراً شما فراغت پیدا نکردید از خویشاوند.

خانم بیننده: نه فراغت دارم می‌گویم، همین یک سؤال را داشتم که از شما می‌خواستم بپرسم ببینم این واقعاً جزو آن قسمتی است که من، شما گفتید که فکر فرزندانتان باشید به‌خاطر همین، نگران شدم گفتم الآن مثلاً بچه‌هایم دارند از دستم می‌روند. یک چنین فکری کردم.

آقای شهبازی: «فراغتی دَهْدَمِ»، همین نصف بیت را عمل کنید «فراغتی دَهْدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند». خویشاوند بچه‌تان هم هست، مادر شوهرتان هم هست، پدر شوهرتان هم هست، خواهر شوهرتان هم هست، شوهرتان هم هست. این‌ها همه خویشاوند است. حتی بچه شما هم خویشاوند است. اگر عشق او بیاید همه‌چیز درست می‌شود. فراغت پیدا می‌شود.



ببینید الان فراغت ندارید شما. شما فکر می‌کنید بچه‌هایتان را ببرند خانه خانواده شوهرتان این‌ها بی‌تربیت می‌شوند از کنترل خارج می‌شوند. فراغت ندارید برای این‌که متعهد به عشق خداوند نیستید.

روی خودتان کار کنید خانم. به برنامه نگاه کنید، یادداشت کنید، همین شعرها را بخوانید، معنی‌اش را بفهمید، عمل کنید، بعد دوباره ببینید عمل کردید واقعاً تغییر کردید؟ این لحظه را با پذیرش عمل می‌کنید؟ فضا را باز می‌کنید؟

به بچه‌هایتان شما باید عشق بدهید نه کنترل. کنترل انرژی بد است. توجه می‌کنید؟ هیچ‌چیز را کنترل نکنید، هیچ‌چیز را. شوهرتان می‌برد، بفرمایید ببرید بله، مثل این‌که بچه مال شما نیست. واقعاً هم بچه مال شما نیست، مال زندگی هست. شما فقط مسئولیت بزرگ کردنش را دارید، پرورشش را خود زندگی می‌دهد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۴- آقای بیننده و فرزندان‌شان آقای مهیار و خانم مایسا از ایلام با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای باقری‌نژاد و آقای شهبازی]

آقای باقری‌نژاد: پسر من می‌خواهد صحبت کند، گوشی.

[سلام و احوال‌پرسی آقای مهیار و آقای شهبازی]

آقای مهیار: آقای شهبازی، مهیار هستم، ده‌ساله از استان ایلام. می‌خواهم شعر مولانا را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. یک کمی صدایتان یک کاری بکنید، داخل گوشی صحبت کنید.

آقای مهیار: بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای مهیار:

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)



از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت‌انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب بود، خیلی خوب بود. یک بار دیگر اسمتان را بگویید.

آقای مهیار: ممنون، مهیار باقری‌نژاد هستم.

آقای شهبازی: مهیار، خیلی خُب، از ایلام؟

آقای مهیار: بله.

آقای شهبازی: ممنونم، کسی دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

آقای مهیار: بله، خواهرم می‌خواهد شعر هم بخواند.

آقای شهبازی: بله بله، بدهید بخواند. ممنونم، عالی بود! عالی، آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی خانم مایسا و آقای شهبازی]

خانم مایسا: آقای شهبازی من مایسا باقری‌نژاد هستم، از استان ایلام، هشت‌ساله. می‌خواهم شعرهای مولانا را

برایتان بخوانم.



آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم مایسا:

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاکِ سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

تمام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما هشت سالتان است، درست است؟

خانم مایسا: بله.

آقای شهبازی: برادران چند سالش است؟

خانم مایسا: ده.

آقای شهبازی: ده سال، آفرین، آفرین! خیلی خوب خواندید. آفرین!

خانم مایسا: ممنون. با بابایم هم.

آقای شهبازی: بابایتان می‌خواهد صحبت کند؟

آقای باقری‌نژاد: سلام آقای شهبازی، شب شما بخیر.



آقای شهبازی: سلام، ممنونم که به بچه‌هایتان این شعرها را یاد دادید. آفرین! عالی، عالی!

آقای باقری‌نژاد: سلامت باشید، سپاس‌گزارم از شما. من نمی‌دانم چه‌جوری از شما سپاس‌گزاری کنم، چه‌جوری تشکر کنم!

من خودم یک سال است با این برنامه آشنا شدم از طریق یکی از دوستانم. یک سال است کار می‌کنم. با بچه‌هایم هم حدوداً یک ماه است، دارم با آن‌ها کار می‌کنم. البته خودشان بیشتر مشتاق هستند که شعرها را حفظ کنند، حالا معنی‌شان را هم بلد هستند به زبان کودکان خودشان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای باقری‌نژاد: درواقع این‌ها کودک عشق نیستند، این‌ها بزرگ عشق هستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما از من به همین صورت تشکر کنید. به بچه‌هایتان این شعرها را یاد بدهید، دارید از من تشکر می‌کنید. زحمات ما را به نتیجه می‌رسانید. زحمات ما را، من و همکاران من را که الآن دیگر خیلی فعالانه کار می‌کنند، شما موقعی می‌توانید از آن سپاس‌گزاری کنید که این‌ها را هم خودتان بخوانید، عمل کنید هم به بچه‌هایتان یاد بدهید.

اگر خودتان تمرکز کنید روی این برنامه، بچه‌ها متوجه می‌شوند این ارزش دارد. بچه‌ها دنبال چیزی می‌روند که شما تمرکز دارید روی آن، توجه دارید به آن، و وقتتان را با آن صرف می‌کنید. ما نباید موعظه کنیم که من نشستم فیلم تماشا می‌کنم و سریال تماشا می‌کنم، چه می‌دانم غیبت می‌کنم، این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم، که هیچ مفید نیست، ولی شما نکنید، شما مثل ما نشوید. نه، آن‌ها هم مثل شما می‌شوند.

شما مولانا گوش می‌دهید و عمل می‌کنید، آن‌ها هم می‌آیند همین کار را می‌کنند و شما می‌دانید که چه خدمت بزرگی به بچه‌هایتان دارید می‌کنید! به فرهنگتان دارید می‌کنید. همین، همین چند جمله‌ای که این‌ها یاد گرفتند یادشان نمی‌رود، یواش یواش این‌ها را تکرار می‌کنند، معنی آن را می‌فهمند. یک روزی از خودش می‌پرسد: «معنی واقعی این آنصِتُوا یعنی چه؟» همین برایش کافی است، برایش بس است!

همین، همین یک کلمه که سکوت کنیم، ذهن را خاموش کنیم که از پدرم یاد گرفتم، این‌ها یادشان نمی‌رود که از پدرشان چه یاد گرفتند. امروزه می‌بینید خانم و آقای هفتادساله زنگ می‌زنند مثل بچه‌ها می‌گویند، آقا پدر ما این کار را می‌کرده، پدر ما، پدر ما، مولانا می‌خوانده مثل این‌که مثلاً هفت سالشان است، یادشان است.



یادشان است از پدرشان چه یاد گرفتند. بعضی از پدرها حافظ می‌خوانند، این حافظ خیلی متداول است در خانواده‌ها، حافظ می‌خوانند یک گوشه‌ای دارند حافظ، شعر، مثلاً فرض کن با آهنگ می‌خوانند. من می‌بینم دخترشان الآن پنجاه سالش است، چهل سالش است، هی می‌گوید بابایم این شعر را می‌خوانده، میل به حافظ دارد. درست است که حالا ما مولانا می‌گوییم، او می‌بینیم که مرتب شعرهای حافظ را تکرار می‌کند. این‌ها اثر دارد. توجه شما به مولانا روی بچه‌هایتان اثر دارد، یادشان نمی‌رود، ولو گوش هم نمی‌دهند. شما یک شعری را زدید روی یخچال، دیوار می‌خوانید، هی، یا مادر فرضاً زمزمه می‌کند با آهنگ می‌خواند این‌ها یاد می‌گیرند، تیز هستند این‌ها، بعد یادشان هم می‌ماند.

الآن می‌گوید من این شعر را از بابایم شنیدم و الآن معنی‌اش را می‌فهمد در چهل سالگی که این شعری که از بابایش شنیده چه معنی می‌دهد. بله، ببخشید من صحبت کردم، بفرمایید.

آقای باقری‌نژاد: نه، خواهش می‌کنم، بزرگوار هستید. ما باید در محضر شما سکوت کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای باقری‌نژاد: شما صحبت کنید بهتر است. من یک داستانی در «فیه ما فیه» خواندم. خیلی جالب بود برایم، اگر اجازه می‌دهید این را نقل کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خیلی خلاصه.

آقای باقری‌نژاد: بله، من خلاصه می‌گویم. یک کاسه‌ای زهر پیش جناب عمر می‌برند که می‌گویند این را برای دشمنانی که شمشیرمان به آن‌ها نمی‌رسد، یا دشمنانی که مصلحت است که آشکارا کُشته نشوند این را می‌توانی استفاده بکنی. بعد جناب عمر این کاسه زهر را می‌گوید بدهید به من بنوشم که یک دشمنی درونم هست که نه شمشیر به او می‌رسد و خیلی هم قدرتمند است؛ قادر است، من را که هیچ، تمام بشریت را نابود کند. همان‌جا کاسه زهر را سَر می‌کشد و آن اطرافیان‌شان اسلام می‌آورند. البته این داستان است تقریباً.

من از شما تشکر می‌کنم مجدداً آقای شهبازی شما را به خدا می‌سپارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم خیلی لطف فرمودید، خدا حافظ.



۱۵- آقای بیننده با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: بنده چهار سال است با برنامه شما آشنا شدم، ولی دنبال نکردم و هر موقع هم می‌گرفتم برنامه شما را خانواده بدشان می‌آمد، یعنی می‌گفتند چرا این را گرفتی و عوضش کن، سرمان درد گرفت. دیگر مجبور شدم الان یک تلویزیون گرفتم، ماهواره گرفتم. آن موقع هم که نگاه می‌کردم، دنبال نمی‌کردم، رهگذری مثلاً یک برنامه نگاه می‌کردم، بعد دوباره قطع می‌کردم.

الآن تصمیم گرفتم دیگر نگاه کنم، و این روی ماهواره الان دوسه روز است دارم نگاه می‌کنم، حالا با اینترنت هم، گوشی هم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: ولی درگیرم. درگیر من ذهنی هستم و هنوز رها نشدم و خیلی هم دارم درد می‌کشم. از درد، یک روز مسلمان می‌شوم، یک بار مسیحی می‌شوم، نمی‌دانم باید چکار کنم؟

آقای شهبازی: همین گوش کردنش را اگر به‌طور جدی ادامه بدهید، راهتان را پیدا می‌کنید. فعلاً که کاری نکردید که رها بشوید از من ذهنی!

آقای بیننده: درست.

آقای شهبازی: باید کار کنید، صبر کنید، تعهد داشته باشید، قانون جبران را رعایت کنید، شما تازه یک دانه درخت سیب جوان را کاشتید؛ باید آب بدهید، کود بدهید، آفتاب به آن بخورد، صبر کنید تا میوه بدهد. صبر باید بکنید.

به حرف این و آن هم گوش ندهید که اگر شما تشخیص دادید که اشکال از خودتان است و شما خودتان هستید که مسائل خودتان را به‌وجود می‌آورید، روی خودتان کار کنید. شما آن موقع خواهید دید که این افراد خانواده که می‌گویند این را خاموش کنید چه نعمتی را از دست می‌دهند. ما در من ذهنی فکر می‌کنیم دیگران باید خودشان را درست کنند، زندگی ما درست بشود، جامعه درست بشود. متوجه نیستیم که همین‌طور که بیننده قبل گفتند، بزرگ‌ترین دشمن ما در درون خودمان است.



شما اون شعر رو بلدید که می‌گوید حضرت رسول می‌گوید که «بزرگ‌ترین دشمن ما در درون خودمان است»؟

آقای بیننده: نه، بلد نیستم.

آقای شهبازی: بلد نیستید، [خنده آقای شهبازی] خب سعی کنید پیدا کنید، من نمی‌گویم. جست‌وجو کنید و پیدا کنید که ایشان می‌فرمایند: «بزرگ‌ترین دشمن ما بین دو پهلویمان قرار دارد»؛ در این برنامه هم زیاد خواندیم.

آقای بیننده: بله، استاد یک سؤال داشتم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: ساعت برنامه شما ساعت خاصی است یعنی؟!

آقای شهبازی: بله، دیگر.

آقای بیننده: سر یک ساعت خاصی شروع می‌شود؟

آقای شهبازی: نه، برنامه‌ها پشت سرهم می‌آید دیگر. اگر یکی حواسش باشد، یعنی یکی می‌خواهد اگر خودش را درست کند، باید مرتب این برنامه را نگاه کند و دیگر چیز دیگری نگاه نکند. اگر کسی مولانا را بشناسد، دیگر نه کتاب دیگر می‌خواند، نه تلویزیون دیگر تماشا می‌کند، همه‌اش روی خودش کار می‌کند و این برنامه هم شاید یکی از بهترین راه‌ها باشد که شما بخواهید روی خودتان تمرکز کنید و خودتان را درست کنید. تمام مسائل ما به وسیله من ذهنی ما به وجود می‌آید. من ذهنی ما دائماً مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و دردسازی می‌کند.

آقای بیننده: درست.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید اگر شما روی خودتان کار کنید، با کسی کار نداشته باشید به زودی راهتان را پیدا می‌کنید.

آقای بیننده: درست. من دیگر راهم را جدا کردم با همه. بعد استاد موقع‌هایی که مثلاً سرکار هستم، می‌آیم مثلاً برنامه را نگاه می‌کنم، ولی تنبلی می‌کنم مثلاً، یا پای برنامه خوابم می‌برد یا نمی‌دانم!



آقای شهبازی: بله، اولش من ذهنی مقاومت می‌کند، برای این‌که خیلی موارد پیدا می‌کنید که باید در خودتان عوض کنید و من ذهنی شما قبول ندارد که چون همه‌مان پندار کمال داریم در من ذهنی. چند سالتان هست شما؟

آقای بیننده: من سی و پنج سالم است.

آقای شهبازی: سی و پنج سال. خب سنی هم هستید که سن شگفت‌انگیزی است از این لحاظ که یک آقای سی و پنج ساله می‌داند، می‌داند چه چیزی درست است و این‌که یک دفعه یک برنامه‌ای بگوید که شما فرض کن که فکر می‌کنید پندار کمال دارید و همه چیز را بلدید و بسیار عالی هستید! عالی نیستید، هزارتا ایراد دارید! خب برایش خیلی گران تمام می‌شود، نمی‌خواهد قبول کند.

آقای بیننده: بله، استاد تصمیم گرفتم حالا مثلاً یک مدتی سر کار نروم، حالا خب من مجردم هستم و برنامه را نگاه کنم و یک خُرده روی خودم کار کنم و بعد که یک خُرده قوی‌تر شدم، بعد بروم در کار یا با آدم‌هایی که من ذهنی دارند، آن موقع فکر می‌کنم بهتر باشد.

آقای شهبازی: نه، شما می‌توانید کارتان را ادامه بدهید، هیچ موقع کارتان را ترک نکنید. هم در کار پیشرفت کنید. می‌توانید این چیزهایی که یاد می‌گیرید در کار به‌کار ببرید، در رابطه‌تان با مردم به‌کار ببرید. این پیشنهاد من ذهنی‌تان است برای مسئله‌سازی.

شما اگر کارتان را تعطیل کنید، ممکن است از کار اخراج بشوید یا فرضاً اگر کار مال خودتان است، اصلاً پیشرفت نکند کارتان و از آن‌جا مسئله درست کند برایتان. یادمان باشد من ذهنی با مسئله درست کردن، شما نگاه کنید، آدمی مثل شما ممکن است ده تا مسئله فعال داشته باشد که باید این‌ها را حل کند. مسئله شما الآن من نمی‌دانم همسر دارید یا نه؟ مسئله با همسر، مسئله با بچه، مسئله در سر کار، مسئله با مادر، مسئله با پدر، مسئله با چهارتا دوست که با آن‌ها بگومگو کردیم. چه کسی درست کرده این‌ها را؟ من ذهنی.

این‌ها دیگر انرژی نمی‌گذارد در شما بماند، توجه می‌کنید؟ بنابراین شما اگر من ذهنی‌تان می‌گوید سر کار نرو، می‌خواهد مسئله ایجاد کند. برای چه سر کار نروم؟ شما می‌توانید هم کار کنید هم روی خودتان کار کنید.

آقای بیننده: درست است.

آقای شهبازی: این‌ها را با هم می‌توانید جمع کنید. این‌ها ضد هم نیستند. شما می‌توانید کار کنید به این برنامه گوش کنید، با پدر و مادران هم رابطه خوبی برقرار کنید و تمرین کنید، فضاگشایی کنید، ایرادهایتان را در



روابط ببینید. شما باید در ارتباط با مردم باشید که در ابعاد مختلف زندگی‌تان ایرادهایتان را ببینید. اگر بروید یک گوشه‌ای بنشینید که دیگر آدم سی و پنج ساله نمی‌تواند ایرادهایش را ببیند.

یواش یواش از آن‌ور من ذهنی دوباره پندار کمال ما را بالا می‌برد، می‌گوید «ببین چقدر عالی هستی تو!» خُب عالی هستی، برو بیرون سرِ کار. یک دفعه می‌بینی که روز اول دعوا کردی. پس عالی نبود. عالی کسی است که مرتب روی خودش کار می‌کند، در جنبه‌های مختلف. مثل این‌که مثلاً شما در جنبه‌های مختلف زندگی‌تان کُشتی می‌گیرید، چالش‌ها را حل می‌کنید.

آن کسی که در زمینه‌های مختلف چالش‌ها را حل می‌کند، فکرش و عملش را به‌کار می‌اندازد بیشتر پیشرفت می‌کند یا آن کسی که رفته گوشه‌خانه‌اش خوابیده و به‌نظر خودش در هپروت خودش گنج حضور گوش می‌کند؟
بیننده: درست است.

آقای شهبازی: کدام یکی بیشتر می‌تواند پیشرفت کند؟ آن کسی که در چالش است. توجه می‌کنید؟ شما می‌روید با یکی ملاقات می‌کنید، می‌خواهد زور بگوید؛ شما فضاگشایی می‌کنید، صبر می‌کنید، عقل به‌کار می‌برید، موفق می‌شوید، خوشحال می‌شوید. خُب آن نباشد، شما فرض کنید بروید یک باشگاه هیچ وسیله ورزشی نباشد، چه‌جوری می‌توانید ورزش کنید آن‌جا؟ بگویند آقا تکان نخورید این‌جا. این‌جا باشگاه است، ولی تکان نخورید. خب من چه‌جوری ورزش کنم؟

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۶- آقای صادق و همسرشان از ایلام با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: من از ایلام زنگ می‌زنم، از یکی از روستاهای ایلام.

آقای شهبازی: بله، بله، می‌دانم، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. ابتدا یکی از پیشرفت‌هایم را در ارتباط با این برنامه به‌دست آمده را می‌گویم و سپس هم توضیح مختصر در مورد بیت ۷۷ از دفتر پنجم ارائه می‌کنم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

آقای صادق: من مدتی هست که با استفاده از این برنامه ارزشمند، تقریباً دیگر از کسی چیزی نمی‌خواهم و هر موقع که از طرف کسی نامراد می‌شوم، دیگر از او عصبانی نمی‌شوم و پرخاش نمی‌کنم بلکه سعی می‌کنم پیغام را بگیرم. در صورتی که قبلاً مثلاً وقتی از کسی پول قرض می‌خواستم و نمی‌داد، خیلی از او ناراحت می‌شدم اما حالا اولاً دیگر تمام سعیم را می‌کنم که از کسی چیزی نخواهم و دوماً این‌که وقتی در هر زمینه‌ای بی‌مراد می‌شوم، دیگر ناراحت نمی‌شوم بلکه خوشحال هم می‌شوم که چه‌بسا این بی‌مرادی، من را به بهشت هدایت کند و قانون جبران را هم رعایت می‌کنم.

و حالا توضیحاتی مختصر در مورد داستانی از دفتر پنجم. خلاصه داستان این است که گروهی از کافران مهمان پیغمبر شده بودند و اعلام کردند که ما جایی نداریم و از راه دور آمده‌ایم، پیامبر هم رو به یارانش کرد و گفت قسمت کنید هرکدام یکی یا چندتا از این گروه را به خانه ببرید.

در میان کافران یک نفر بود که ظاهر خوبی نداشت، زخمی بود و بی‌ندید، لذا کسی او را انتخاب نکرد.

نیم بیت از شعر ۷۷ در این داستان توجه من را خیلی به خود جلب کرد و آن این است که: «مصطفی بُردش چو وا ماند از همه».

آن شخص ظاهری داشت که مورد پسند عام نبود، زخمی شده بود و بی‌ندید بود اما همین بی‌مراد شدن، داشت او را به خانه مصطفی می‌برد.



بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوای خوش سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

مصطفی این‌جا رمز زندگی و نماد زندگی است. وقتی ما را برمی‌دارد که وامانده شده باشیم و بی‌بال و پر شده باشیم.

گفت که با بال و پری، من پر و بالت ندهم در هوس بال و پرش، بی‌پر و پرکنده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آن شخص توسط عام انتخاب نشد و ظاهراً خلق به او جفا کرده بودند.

این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی، گنج زر آمد نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

اگر آن شخص می‌دانست که این نامرادی و این جفای خلق با او، او را به خانه مصطفی هدایت می‌کند، هم بر زخم‌هایش بوسه می‌زد و هم از خلق تشکر می‌کرد که او را انتخاب نکردند یا همین امر باعث شده بود که حضرت رسول او را انتخاب کند.

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

پس نتیجه می‌گیریم که زندگی وقتی دست ما را می‌گیرد و به خانه پر نور می‌برد که ما شکسته و نامراد شده باشیم و برای این نامرادی‌ها و شکسته شدن‌ها دست‌گذاری به‌سوی خلق دراز نکنیم و راضی باشیم و صبر کنیم تا دست فضل مصطفی ما را بگیرد و به خانه‌اش ببرد و می‌دانیم‌ها را رها کنیم و اعلام کنیم که هیچ نمی‌دانیم و شکسته و مریض هستیم و نادان.

چون شکسته می‌رهد اشکسته شو آمن در فقر است، اندر فقر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)



این‌جا منظور از فقر، انداختن همانیدگی‌هاست. آن شخص کافر در داستان مورد نظر از مردم خواهش و التماس نکرد که او را انتخاب کنند. چه‌بسا اگر خواهش می‌کرد، یکی از خلق دست او را می‌گرفت و به خانه‌اش می‌برد اما دیگر از نعمت خانهٔ پرنور مصطفی محروم می‌شد، بلکه در این نامرادی و جفای خلق صبر کرده بود تا این‌که دست فضل مصطفی او را گرفت و درنهایت باعث ایمان آوردن او و درواقع زنده شدن او شد، چون قرین حضرت رسول شده بود.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

حال هرکدام از ما که به این برنامه رو آوردیم به احتمال زیاد درد و بی‌مرادی ما را به این خانهٔ پرنور سوق داده و اشعار پرنور مولانا درواقع همان خانهٔ مصطفی است و ما باید قدر این را بدانیم که انتخاب‌شده هستیم و اگر شکر نکنیم و قانون جبران را رعایت نکنیم، چه‌بسا از این خانهٔ پرنور به‌در رویم و آن‌گاه حسرت بخوریم. این یک فرصت طلایی برای زنده شدن ما و جاودانه شدن ماست، به‌شرط این‌که دیگر دست‌گدایی به‌سوی خلق دراز نکنیم و از آن‌ها چیزی نخواهیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

و با خلقی که حتی با ما جفا کردند مهربان باشیم و ببخشیم، آن‌ها را هم از جنس زندگی ببینیم.

شب که جهان است پر از لولیان زهره زند پردهٔ شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

خسته نباشید آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی پرمعنا، پرمغز، آفرین، آفرین! خب خانم چطورند؟

آقای صادق: بله، خانم می‌خواهد صحبت بکند. اگر اجازه می‌فرمایید ایشان هم،

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، خیلی باارزش، صحبتتان خیلی عالی بود. امیدوارم بینندگان ما هم دوباره این پیغام را گوش کنند. این اشعار را یادداشت کنند، دقیق به این حرف شما گوش کنند، واقعاً راه نجات را نشان دادید، در همین پنج‌شش دقیقه، ممنونم.

آقای صادق: خواهش می‌کنم از لطف برنامه شما و زحمات دوستان هست وگرنه ما در این روستا واقعاً این چیزها را نمی‌دانستیم. از همین‌جا اگر فرصت هم هست هم از شما، هم از تمام اعضای گنج‌حضور که واقعاً زحمت می‌کشند، مطالب را می‌نویسند، کودکان عشق پیغام می‌دهند، هرکس در راستای خودش زحمت می‌کشد، ما از همه آنها تشکر می‌کنیم و سعی می‌کنیم این‌که زحمات این‌ها و همه ما به نتیجه برسد. این‌جا ما فقط روی خودمان کار کنیم و به کس دیگر کاری نداشته باشیم، اگر کاری ندارید،

آقای شهبازی: عرضی ندارم، موفق شدید، شما نمونه موفقیت هستید. به قول خودتان در روستا هستید. من هم می‌دانم و می‌دانستم که این دانش در جاهای کوچک نیست. یکی از انگیزه‌های تشکیل تلویزیون و پخش برنامه از طریق ماهواره همین روستاها و جاهای کوچک بود. می‌بینید که هیچ نباید بگوییم که من روستایی هستم و من نمی‌توانم پیشرفت کنم. شما بهترین و بالاترین پیشرفت را کردید آقای صادق، اسمتان را هم بگویم (خنده آقای شهبازی)، واقعاً شما و خانمتان پیشرفت کردید. خانواده عالی دارید، رابطه عالی دارید، خودتان شکوفا شدید، پس معلوم می‌شود هرکسی متعهد باشد و روی خودش کار کند موفق می‌شود، مهم نیست کجا باشد سوادش چقدر باشد.

آقای صادق: دقیقاً همین‌طور است.

آقای شهبازی: چون این دانش به سواد دانشگاهی، نمی‌دانم دبیرستانی که یکی بگوید من سیکل دارم و آن یکی بگوید دیپلمه هستم و یکی بگوید دکترا دارم، آن‌ها جای خود دارد، ولی این دانش، دانش زندگی است، بله دانش معنوی است. فرق نمی‌کند حتی آدم‌های بی‌سواد هم می‌بینید که از این برنامه استفاده می‌کنند. ببخشید یک چیزی می‌خواستید بگویید، بفرمایید.



آقای صادق: نه خواهش می‌کنم. من به خدا همین را بگویم که حتی ما حالا استان‌های دیگر تهران و این‌ها خیلی خبر نداریم، حتی در استان ما هم یک کلاسی نیست که مثلاً فرض کنیم این مطالب را بگوید، اما این برنامه یعنی نجاتمان داد. یعنی بدون این‌که ما مثلاً هزینه‌ای بکنیم، بدون این‌که مثلاً فرض کنید یک جایی برویم کلاس باشد، ما دیگر دست و پای آن‌ها را نداریم تا آن‌ها را تهیه بکنیم و هزینه‌اش را هم نمی‌توانیم پرداخت بکنیم، ولی این برنامه یک لطف زندگی بود، لطف خدا بود که وارد خانه‌های ما شد.

ما قدرش را می‌دانیم، قدر زحمات‌های شما را می‌دانیم و واقعاً تشکر می‌کنیم، از ته دل تشکر می‌کنیم که من قبلاً هم گفتم که چقدر در زندگی ما تأثیر داشت یعنی روابط ما با همسایه‌ها، حتی روابطمان با درختان با جنگل با حیوانات، یعنی ما منطقه روستایی هستیم بیشتر کارهایمان در رابطه با کشاورزی و این چیزهاست، در همه نظر در روابط ما تأثیر داشته.

آقای شهبازی: آفرین

آقای صادق: حالا من دیگر وقت بینندگان را نگیرم اگر فرمایشی ندارید.

آقای شهبازی: ممنون، عرضی ندارم، لطف کنید خانم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای صادق با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

همسر آقای صادق: حال شما خوب است؟

آقای شهبازی: بله من خوبم، صدای شما را می‌شنوم خوبم، خیلی خوبم.

همسر آقای صادق: خدا را شکر، خدا را شکر. ما هم صدای شما را می‌شنویم خیلی خوشحال می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید در خدمتتان هستیم.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، همه‌اش لطف شماست. ما اگر چیزی یاد گرفتیم، از لطف خدا و مولانا و شما بوده، از زحمات‌های شما، ولی این برنامه مال ماست، شما اجرایش می‌کنید واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین.



همسر آقای صادق: آقای شهبازی من زیاد مطلب چیز آماده نکردم، یک کوتاه است در مورد این که این، ما وقتی که فضا را باز کنیم خرد زندگی بیاید، خرد زندگی که از فضای گشوده شده که در اثر تسلیم، تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و قبل از نیک و بد کردن این، این می شود تسلیم، که ما از شما یاد گرفتیم.

که این خردی، این خردی که از فضای گشوده شده در اثر تسلیم ما به وجود می آید، همین همین کافی است برای ما، دیگر نیاز به بیرون و جهان بیرون نداریم. این را ما یاد گرفتیم از این، این ما را اداره می کند. همین یک مطلب ما را اداره می کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

همسر آقای صادق: و ابیاتی در این مورد هست می خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

همسر آقای صادق: از ۳۵۱۷ دفتر چهارم شروع می شود و تا ۳۵۲۰، می گوید:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

و اما دفتر ششم هم دوسه بیت هست ولی یکی از دفتر چهارم یادم رفته «۱۴۰۹» می گوید:



عقل، قربان کن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ گو که الله آم کفی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

و در دفتر ششم هم بیت ۴۰۴۷ هم هست:

ماهیان را نقد شد از عین آب
نان و آب و جامه و دارو و خواب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۷)

و یک بیت دیگر هم از دفتر ششم هست ۳۴۵۱ می‌گوید:

آفتاب لطف حق بر هر چه تافت
از سگ و از اسپ، قَرّ کُهِف یافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵۱)

و همین، همین بیت مشهور دفتر ششم هم که می‌گوید:

گفت پیغمبر که جَنّت از اله
گر همی‌خواهی، ز کَس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنّتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

همین‌ها به ما یاد داد، ما از همین بیت‌ها یاد گرفتیم که همین خرد، همین‌که تسلیم بشویم در برابر هر اتفاق هر لحظه چه به‌صورت فکر باشد چه به‌صورت وضعیت این لحظه باشد، ما فضا باز کنیم و سکوت کنیم و «انصتوا» من نمی‌دانم، من نمی‌دانم، هیچ چیزی نمی‌دانم. اتفاق نه می‌توانم بگویم خوب است و نه بد است. همین‌ها کافی است. همین خرد می‌آید ما را از جهان اطراف ما بی‌نیاز کرده. ما، دیگر احساس می‌کنیم غنی شدیم. نمی‌دانم دیگر همین‌ها واقعاً.

همین ابیات مولانا هم‌ه‌اش طلایی هست، همین شش دفتر طلایی، دیوان شمس طلایی. هرکس بتواند کلید، یاد بگیرد همین کلید را همین کافی است. و این نتیجه تلاش شبانه‌روزی شماست که مثل جوی آبی از کنار خانه‌های ما رد می‌شود و ما حیفمان می‌آید از این جوی آب استفاده نکنیم و برداشت نکنیم. و لّه ما این دوازده سال تمام



شده الان نزدیک این وارد سیزده سال شدیم، به شدت پیگیر این برنامه هستیم و طلب و تعهد داریم تا زمانی که تبدیل بشویم و آن هم نمی‌دانیم کی تبدیل می‌شویم، تا آخر عمر که باید بمیریم نسبت به این جسم باید این برنامه را نگاه کنیم و از آن استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، خب تمام شد؟ فرمایشاتان تمام شد؟ اگر چیزی دیگری می‌خواهید بگویید.
همسر آقای صادق: یک بیت، دوسه بیت از همین برنامه‌های آخر خیلی من دوست داشتم، خیلی به شدت این هم واقعاً کلید طلایی بسیار بسیار عالی هست.

همین دفتر چهارم شما توضیح دادید که در دفتر چهارم بیت ۳۲۶ می‌گوید:

بر سر خاکستر آندۀ نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)
رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كُفَّت و بس
چونکه جانداران بدید او پیش و پس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا، همانا ما بر خود ستم کردیم.»

زیرا او در پیش و پس خود، فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

آنکه فرزندان خاص آدمند
نَفْخُهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

توضیح این هست که هر اتفاقی در این لحظه می‌افتد ما باید مثل حضرت آدم بگوییم خدایا من بر خود ستم کردم، نه شما بر من ستم کردید و نه انسان‌های اطراف من، فقط من خود من بودم. همین کلید است.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی دیگر، عالی، خانم عالی!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم. همه‌اش نتیجه زحمت شماست، هرچه داریم از خدا و از مولانا و از شما داریم.

آقای شهبازی: شما یک توصیه‌ای، پیشنهادی به خانم‌های دیگر دارید بفرمایید.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی. من کوچک‌تر از همه بینندگان عزیز هستم و دست‌بوس همه آن‌ها هستم به ترتیب از کودکان عشق از نوجوان و جوانان عشق، از میان‌سال‌ها و از پیران، همه، دست‌بوس همه آن‌ها هستم و من هیچ‌چیز، در مقابل آن‌ها صفر هستم. ولی خب توصیه ندارم، همین‌که ما این ابیات را هر روز تکرار کنیم این نشان تعهد ماست.

و مهم‌ترین چیزی که از این برنامه یاد گرفتیم این است که قانون جبران. هیچ‌چیزی، قانون بده و بستان است یعنی تا چیزی شما ندهید در ازای چیزی که می‌خواهید دریافت کنید، تا چیزی ندهید، آن‌چیز را دریافت نمی‌کنید. مثلاً ما به دکان می‌رویم تا پول ندهیم چیزی به ما نمی‌دهند، این جهان هم همچنین.

مثلاً می‌خواهی این برنامه، تأثیر این برنامه، این برنامه روی ما پیاده بشود، باید جبران کنیم و جبران‌ش هم به‌صورت مالی و به‌صورت کار روی خود. یعنی کار روی خود همین شما قانون‌هایی که شما توسط چند سال است، شما بیست‌ودو سال است شما توضیح می‌دهید، شاید به‌نظر ما، به نظر من ذهنی تکراری باشد ولی هر روز اگر توجه کنید، هر روز نوبه‌نو می‌شود برای ما، هر روز جدید است.

ما این‌ها را تکرار می‌کنیم، قانون جبران مالی هم به‌جا می‌آوریم و این‌ها دیگر دست خداست. دیگر مثل میوه‌ای است که می‌کاریم نمی‌دانیم این سال اول چقدر میوه می‌دهد دست خداست دیگر، ما کار می‌کنیم نمی‌دانیم، کار می‌کنیم نمی‌دانیم. قانون جبران را رعایت می‌کنیم و نمی‌دانیم، همین‌ها توصیه هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! ممنونم زحمت کشیدید.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. بله، پیشرفت امکان دارد اگر کار کنیم، پیشرفت امکان دارد، خدا را شکر.



۱۷- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

زرین هستم از زرین‌شهر اصفهان، با اجازه‌تان

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمائید!

جام بر دست به ساقی نگرانیم همه فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

من ذهنی با در دست داشتن جام، به دنبال گرفتن شراب و شادی از دیگران و همانندگی‌هاست. و با سبب‌سازی و انتظار از این‌که آن‌ها جام را پر کنند تا او به مراد و خواسته‌هایش برسد، ما را به سمت گدایی می‌برد.

و ما آن‌قدر این جام را از پندار کمال پر کردیم تا سرریز شد و به درد افتادیم و با هر بار که جام را در جلوی دیگران گرفتیم، خدا را امتحان کردیم و از آن‌ها زندگی خواستیم و وقتی جام من ذهنی ما را خالی می‌دادند، شروع به مانع‌سازی، دشمن‌سازی و مسئله‌سازی کردیم.

و با خرد عقل من ذهنی به ملامت کردن و کارافزایی مشغول شدیم که فراموش کردیم ما از جنس لولیان هستیم و اصلاً متوجه نبودیم که هر بار جاممان خالی پس داده می‌شد، هشدار بود از طرف زندگی که ما برگردیم و از همانندگی‌ها و من ذهنی جدا شویم و جام را به طرف زندگی برگردانیم و از آن شراب بخواهیم.

ولی جنس مریخی ما با مقاومت و قضاوت، غیر از خدا را می‌خواست و به غم‌های خود اضافه کردیم و تخم اولیه را با تخم‌های ثانویه پوشاندیم و با پرورش علف‌های هرز و خروب خانه را پر کردیم و دچار هیجاناتی چون خشم، حسادت، غرور و غیره شدیم و با بی‌ادبی در حضور زندگی و بزرگان، جامی پر از شراب درد، به خود و دیگران ستم کردیم و از طفلی به پیری رسیدیم.

حال با برنامه گنج حضور و مولانا بیدار شویم و بدانیم که خداوند در هر لحظه مواظب ماست می‌خواهد ما بی‌سر شویم، پس اتفاق این لحظه را بپذیریم. و قدم به عقب برداریم و ناظر ذهنمان باشیم. صبر کنیم، شکر کنیم، فضا را باز کنیم تا شادی را با تمام وجود تجربه کنیم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین آفرین! عالی، عالی! خُب کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟



خانم زرین: ممنونم استاد، بله استاد. تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله، بله. اولاً اجازه بدهید قبل از این که شما بروید از شما واقعاً سپاس‌گزاری کنم که شما درواقع دوتا فرشته دارید آن‌جا. و اصلاً من نمی‌دانم از شما چه‌جوری تشکر کنم وقتی این یکتا و تیارا را ما می‌بینیم این‌طوری صحبت می‌کنند. ممنونم واقعاً. زحمت کشیدید.

این تیارا و یکتا که این‌طوری شدند در اثر توجه و زحمات مادری مثل شما است. این هست قدردانی از مولانا. کار شما که به بچه‌هایتان مولانا را یاد دادید الآن به این درجه که این‌ها خودشان برنامه اجرا می‌کنند.

یک غزل می‌خوانند، یک شعری می‌خوانند معنایش را می‌گویند درحالی که هشت سال دارد. یکتا هشت سالش است دیگر، درست است؟

خانم زرین: بله استاد.

آقای شهبازی: و تیارا هم به من بگویید چند سالش است؟ یازده سال.

خانم زرین: یازده سال.

آقای شهبازی: خُب یازده سال و هشت سال این بچه‌ها مثل فرشته می‌نشینند آن‌جا. آدم نگاه می‌کند می‌گوید همین الآن از آسمان افتادند این‌ها.

ممنونم واقعاً، این هست شکر شما در مقابل زندگی و مولانا. می‌گویید من به‌عنوان مادر وظیفه‌ام را انجام می‌دهم. حالا خواهید دید که از این یکتا و تیارا چه چیزی به‌وجود خواهد آمد

و چه خدماتی به جامعه و فرهنگ ایران انجام خواهند داد. بچه‌هایمان را حالا که این دانش در اختیار مردم قرار گرفته، باید این‌طوری بزرگ کنیم. حیف است که شما وقت را تلف کنید.

بعد هم چون بیست و دو سال من خدمت شما بودم، مرتب با شما در تماس بودم، وقتی بچه را با من ذهنی بزرگ می‌کنیم ما همه‌مان، اسیر و گرفتار یک بچه‌ای می‌شویم که پانزده‌شانزده سالش است، نافرمان است، با ما دعوا دارد، به حرف ما گوش نمی‌کند، بعضی موقع‌ها یک کارهایی می‌کند که ما واقعاً ناراحت می‌شویم. بعد می‌گوییم چرا این‌طوری شد؟ ما کردیم دیگر. ما کردیم. منتها نمی‌دانیم چرا این‌طوری کردیم.



برای همین مرتب به آقای صادق و خانم‌شان هم گفتند که حضرت آدم گفت که یعنی هر انسانی بالاخره به این نتیجه باید برسد، که می‌گوید از آدم یاد بگیر، که من به خودم ستم کردم. هر اتفاقی می‌افتد و من ناراحت بشوم باید بگویم من به خودم ستم کردم.

نه مثل من ذهنی بگویم تو کردی، او کرده، سیستم کرده، نه. من سهم خودم را در خراب‌کاری پرداخته‌ام. اگر نگذاشته‌ام بیشتر خراب کنم، برای این که قدرت نداده‌اند دست من! اگر قدرت را دست من می‌دادند من خراب‌تر از این می‌کردم!

ما باید خدمت کنیم. بعد اصل این است که روی خودمان کار کنیم. شما مادر عزیز، هم روی خودتان کار کردید، هم روی بچه‌هایتان. ممنونم از شما.

خانم زرین: ممنون از شما استاد. ما زیر نور ستاره‌های دیوسوزی مثل برنامه گنج حضور و مولانا هستیم. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. بدهید پس صحبت کنند این بچه‌هایتان، فرشته‌ها.

خانم زرین: چشم استاد. خدانگهدار

[سلام و احوال‌پرسی تیارا و آقای شهبازی]

خانم تیارا: تیارا هستم ۱۱ ساله. با اجازه‌تان

چون که واگشتم ز پیکار برون

روی آوردم به پیکار درون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۶)

می‌گوید ما از کار روزانه تمام شدیم، بیاییم بپردازیم به پیکار درون. پیکار ستیزه نیست، جنگ با من‌ذهنی نیست، این پیکار همین شناسایی است، پذیرش است، صبر است.

درعین‌حال ما با دانش پیش می‌رویم، با زندگی پیش می‌رویم. ما الآن رضایت داریم از زندگی شکر کنیم که این شناسایی را کردیم. روزبه‌روز آزاد می‌شویم این صبر و تن دادن به کار، همین کارهایی است که ما می‌کنیم.



خودمان را زیر نورافکن گذاشتیم، این دید را عوض کردیم که ما می‌توانیم دیگران را عوض کنیم و همیشه دنبال آزادی خودمان هستیم که اسمش را گذاشتیم پیکار درون، که با صبر هم همراه است. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! شما پیغام من هم گرفتید دیگر؟ راجع به آن مستطیل‌ها؟ راجع به آن کادری که گفتم. ویدیویی که شما درست می‌کنید داخل آن کادر باشد، کادر بیرونی. و متوجه شدید؟

خانم تیارا: بله استاد، درستش کردم و برایتان فرستادم.

آقای شهبازی: این را توضیح بدهم از نظر تلویزیون. دو تا مستطیل می‌بینید دیگر، درست است؟ شما دو تا مستطیل می‌بینید که همه چیز باید داخل، دیگر بهتر است که حوالی مستطیل درونی باشد. ولی دیگر اگر خیلی بزند از آن بیرون، از مستطیل بیرونی نمی‌تواند بیرون برود از کادر بیرونی. اگر بیرون برود، تلویزیون‌های مردم نشان نمی‌دهند. ما دیدید که یک قسمتی را بیرون گذاشته بودیم. هم شما، هم یکتا. البته ویدیوی یکتا هم اشکال داشت که دوباره اکسپورت کردم دیروز، دیشب اولین بار درست پلی نشد. این را باید یک دقتی بکنید، این چه اشکالی بوده آن‌جا.

خانم تیارا: چشم استاد، حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم. خب یکتا هم می‌خواهد صحبت کند. درست است؟

خانم تیارا: بله استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: می‌خواستم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

رَه نَبَاد از سِتاره هر حَواس
جُز که گَشْتِبانِ اِسْتاره شِناس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۸)

جُز نِظاره نیست قِسمِ دیگران
از سُعُودش غافلِ آند و از قِران
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۹)



آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چُنین اِسْتاره‌های دِیوَسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دَفْع دِیو بَدگُمان

هست نَفْط اَنْداز قَلْعَه‌ی اَسْمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

اَخْتِران با دِیو هَمچون عَقرب است

مُشتری را او وَلِیُّ الاَقرب است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۲)

خانم یکتا: استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما ویدئوئان را خودتان درست می‌کنید، نه؟

خانم یکتا: نه استاد، تیارا خانم درست می‌کند.

تیارا درست می‌کند. خیلی خب، پس به ایشان گفتم چه کار کند دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۸ - خانم فاطمه از ارسنجان استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

من برای بار دوم هست که تماس می‌گیرم و این‌که می‌خواستم ترجیع بیستم را بخوانم با اجازه‌تان.

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

پا برهنه خرد از مجلس ما دوش گریخت
چونکه بیرون ز حد عقل و گمانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم
بند آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

همه انسان‌ها که خداوند یکسان آفریده‌است، جام‌به‌دست رو به‌سوی پروردگار هستند و انتظار از ساقی دارند تا جام‌های خالی‌شان را پر کند.

اما دو تفاوت در دو گروه است. گروه اول که در بُعد من‌ذهنی هستند، انتظار افزایش همانیدگی‌ها را دارند از ساقی و می‌خواهند که جامشان با درخواست‌های من‌ذهنی‌شان پر شود.

اما گروه دوم که در بُعد و مسیر زندگی قرار گرفته‌اند، انتظار زنده شدن به خدائیت را از ساقی دارند تا این‌که هر روز پیشرفت‌های معنوی داشته باشند و به صفات الهی که از جنس او هستند، نزدیک‌تر شوند و از کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایشان فارغ و آسوده شده‌اند.



در نتیجه این من‌ذهنی یا به اصطلاح معلم که می‌گفت من می‌دانم و دارای عقل و خرد بود، با رسیدن می از سوی خداوند، مثل کودکی شد و از نظر من‌ذهنی مثل دیوانگان شد و همسوی قضای خداوند شد، برای کاهش همانندگی‌ها و با ارتعاش مثبتش روی دیگران هم اثر گذاشت، اثرگذار شد. در نتیجه زمانی که من‌ذهنی این اوضاع را دید، سریعاً پا به فرار گذاشت که دیگر این‌جا جایی ندارد.

و این انسان متوجه شد که به عقل کل می‌تواند دسترسی پیدا کند و فکرهای خلاق داشته باشد. نه این‌که با عقل کوچک من‌ذهنی که دارای شک و گمان است، فکر کند و سپس درد بکشد.

و اکنون به خداوند می‌گوید تو امیر مجلسی و من عقل جزوی داشته‌ام و دیگر این عقل کوچک را نمی‌خواهم و همه ما در دست تو هستیم و اسیر و عاشق اشارات و راهنمایی تو هستیم و آماده هستیم که معشوقم با تیرهایش، همانندگی‌هایم را بیندازد و مرکز مرا عدم کند. ان‌شاءالله.



۱۹- آقای پویا از آلمان با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: یک متنی دارم اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

آقای پویا: اسم متن هست «انقلاب ساقی». قرار است هفته آینده مصاحبه‌کاری داشته باشم. از ذوق به خود نمی‌بالم و دارم با خود تکرار می‌کنم چه بگویم و چه‌ها بکنم، اِل است و بِل است.

در همان حال دفترچه غزل‌ها را برمی‌دارم و در اتاق حالِ کوچک خانم در حال قدم زدن ترجیع شماره ۲۰ را تکرار می‌کنم. بعد از چندین بار تکرار در میانه‌های ترجیع است که دلم می‌لرزد.

خالق ترجیع از زبان زندگی می‌گوید: «همه را جمله به تاراج دهم»، بعد ادامه می‌دهد که همچنان کن که خودت می‌دانی و من غوّاص گوهر بی‌نام و نشانم در دریای بی‌نام و نشان. خالق ترجیع ادامه می‌دهد وقت عشرت از جام می‌طرب‌انگیزتر خواهم بود و در صف رزم چون شمشیرم.

خلاصه خالق همین‌طور ادامه می‌دهد و در انتها می‌گوید فکر نکنی که این ترجیع فقط چندتا واژه بود ها! بلکه ارتعاش ترجیع است که تو را می‌لرزاند. و در پایان تیر خلاص می‌زند که «به‌جز عشق تو از خویش برانیم همه».

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم
همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه

ساقیا باده بیاور که برآنیم همه
که به‌جز عشق تو از خویش برانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)



شجاعت خالق این اثر من را شرمند می‌کند. با چه صلابتی از اول می‌گفت که نگاهم فقط به تو است و در انتها می‌گوید: «که به‌جز عشق تو از خویش برانیم همه».

از خود می‌پرسم من هم با خود می‌گویم: «که به‌جز عشق تو از خویش برانیم همه»؟ یا نه من برعکس می‌گویم که «عشق تو» را برانم و «به‌جز» را به مرکز بگذارم؟

واقعیت این است که در زندگی قرن بیست و یکم از هنگامی که پایت را می‌گذاری از در خانه بیرون جامعه می‌خواهد تو را جسم ببیند. جامعه می‌گوید که این دنیا تنها برای پروردن جسم‌ها است و لاغیر.

برای برخی از بینندگان هم نیازی نیست پایشان را از خانه بیرون بگذارند، افرادی که با آن‌ها زیست می‌کنند آن‌ها را هر لحظه می‌خواهند به‌صورت جسم تعریف کنند.

در این بحبوحه‌ای که همه‌چیز حول محور جسم و زیاد کردن یک چیزی در مرکز می‌گذرد، تو مولانا را می‌یابی. ابر بشری، ابر انسانی که دریچه‌ای دیگر از عشق و خرد را برای مخاطبش می‌گشاید. او به تو می‌گوید:

**جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بود خواب و حجاب عیان**

**ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان**

**عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

حجت را تمام کرد دیگر. جام بقا بگیر و همرنگ جماعت نشو. اگر جماعت رفت در دره، تو برو زندگی خودت را بکن. اگر دنبال جمع بروی، حجاب عیان را بر چشمانت داری می‌کشی. مگر واضح‌تر از این می‌شود؟

ادامه می‌دهد آن ساقی که من نگران‌ش هستم، یعنی چشمم به او است، ساقی باقی‌ست و تو را عاشق می‌بیند و خاک بر سر این باقیان!



خاک بر سر هرکسی که در جهان کارافزایی می‌کند و درد و رنج را زیاد می‌کند. خاک بر سر کسی که در این جهان اوقات تلخی می‌کند. خاک بر سر کسی که با ترس و رُعب و وحشت می‌خواهد دولت‌داری کند.

خاک بر سر مردی که همسر داری بلد نیست و ارزش زن را نمی‌داند. خاک بر سر مردی که از اسب «می‌دانم» پایین نمی‌آید. خاک بر سر زنی که دردهایش را رها نمی‌کند. خاک بر سر هرکسی که نفرت می‌پراکند.

خاک بر سر مخلوقی که قدرت‌های خودش را نمی‌بیند و خودش را با خرید زمین مشغول کرده است. خاک بر سر انسانی که حسادت تمام وجودش را گرفته است. خاک بر سر آن کسی که قدر زمین را نمی‌داند. خاک بر سر کسی که جنگ راه می‌اندازد.

خاک بر سر کسی که با ایستادگی بر سر باورهای پوسیده هزارساله مذهبی و سیاسی و غیره خودش را خفه کرده است و دست بر نمی‌دارد تا مردم زندگی‌شان را بکنند. و خاک بر سر هرکسی که فضا را باز نمی‌کند و منم منم می‌کند.

خاک بر سر منی که با دل تو دلم نیست کار جدید پیدا کنم و حقوقم زیاد شود، ذوق می‌کنم. خاک بر سر منی که وقتم را بیهوده تلف می‌کنم. خاک بر سر منی که ساختن مسجدالقصی، یعنی در گشودن فضای دیگران، سهمی ندارم. و خاک بر سر منی که «می‌دانم» دارم.

جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بود خواب و حجاب عیان

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مولانا حرفش را تمام می‌کند و می‌گوید تو آمده‌ای تنها و تنها در جهان عشق بریزی و شادی. عشق مغز است و جهان پوست. عشق حلواست و جهان دیگ حلوا.



تا به حال شده دیگی که در آن حلوا می‌پزیم برایمان از خود حلوا عزیزتر شود؟ پس چرا در قصه زندگی ما دقیقاً این اتفاق افتاده است؟! عاشق دیگ شدیم و هی می‌خواهیم دیگ‌هایمان را زیاد کنیم. آخر دیگ خالی بدون حلوا به چه درد می‌خورد؟!

شگفتا از این حجاب عیانی که در پیش چشمانمان داریم و شگفتا از درک این ابر بشر مولانا و نگاهش به انسانیت. شگفتا از این که نمی‌دانیم که جنبش و آمد شد ما در آموزه‌های مولانا مفتاحی می‌شود بر این قفل و حجابمان.

شما آقای شهبازی عزیز بارها تکرار کرده‌اید که مشکل ما دوستان در ایران سیاسی نیست، بلکه مشکل ما فرهنگی است. من اجازه می‌خواهم از شما که این موضوع را تعمیم دهم و بگویم مشکل ما در همه جای این کره خاکی فرهنگی است.

مشکل ما این است که وقت و پولمان را خرج رواج آموزه‌های معنوی نکرده‌ایم. مشکل ما این است که نمی‌بینیم چقدر مردم تشنه آموزه حقیقی‌اند.

یا رب کنم، ببینم بر درگاه نیاز چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

از خداوند سپاس‌گزارم که حداقل از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شده‌ام تنها دغدغه‌ام این شده است روی خودم کار کنم، و بهترین پیامی که می‌توانم را هفتگی آماده کنم. گاهی می‌شود و گاهی نمی‌شود. مهم این تلاش کردن است.

از مولانا سپاس‌گزارم که چنین هدیه گرانبهایی را برای ملت فرهیخته ایران زمین به یادگار گذاشت. از تمام کسانی که بر روی خود کار می‌کنند و پیام می‌دهند و اجازه می‌دهند با استفاده از اصل هم‌افزایی از حمیت و همت آن‌ها بهره ببریم سپاس‌گزارم.

از تمام پدر و مادرهایی که یک آبر نسل مجهز به شمشیر مولانا تربیت می‌کنند سپاس‌گزارم. از همه آن کسانی که در جای جای این کره خاکی چه در خانه‌ای کاهگلی در روستایی در ایران، چه در اتاقی چند متر مربعی در خوابگاهی دور افتاده در خارج از وطن به‌روی خود کار می‌کنند سپاس‌گزارم.



مولانای عزیز ثابت کرد برای انقلاب در خودمان، برای انقلاب در جهانمان و برای هر انقلابی و سیری تنها یک قلم و کاغذ و خلق یک اثر کافی است. تنها یک قلم و کاغذ و تکرار چند بیت کافی است تا بتوانیم ساقی شویم. نه جت شخصی می‌خواهد، نه کاخ شاهانه. پس چرا تو هنوز نشسته‌ای و قلم و کاغذ به دست نمی‌گیری؟! در این سیر و انقلاب بی‌دست و پای نکن.

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشک پرشراب

خاموش و در خراب همی‌جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

انقلاب: تحوّل، تبدیل

جرّه: سیو

قنینه: صراحی، ظرف مخصوص شراب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنتّ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مرسی آقای شهبازی، یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! عالی، عالی. آقا پویا عالی!

آقای پویا: شرمنده من استرس داشتم تیق زدم.



آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب! خیلی خیلی خوب! شما همان پهلوانانی هستید که به وسیلهٔ مولانا می‌توانید جهان را عوض کنید. شما جوان هستید، زیر سی سال دارید و این‌طوری که پیش می‌روید، اگر این تعهدتان را نگه دارید، با مولانا و با زبان‌های خارجی که یاد می‌گیرید، شما الآن آلمان هستید یک زبان زندهٔ دنیا را دارید یاد می‌گیرید، فارسی هم که عالی بلدید، شما می‌توانید جهان را تغییر بدهید. شما و پهلوانان دیگری مثل شما. شما فهمیدید که مشکل جهان فرهنگی است.

مشکل جهان مشکل اقتصادی و سیاسی نیست. ما به اندازهٔ کافی روی زمین نعمت داریم، ولی مشکل فرهنگی داریم، مشکل معنوی داریم. خیلی خوب توضیح دادید، خیلی خوب توضیح دادید.

ولی شما می‌توانید بینش دنیا را با همین اشعار مولانا، حالا که می‌گویید این آبر مرد بوده، آبر انسان بوده، عوض کنید. قبول دارید آقای پویا؟

آقای پویا: حتماً، صددرصد، دقیقاً.

آقای شهبازی: بله می‌توانید عوض کنید. شما، خیلی از شما پهلوانان فارسی را که خوب بلدید، برای این‌که مدت‌ها در ایران بودید، ادبیات فارسی را خوب دارید یاد می‌گیرید اگر هم بلد نبودید. و شما مثلاً آلمانی را خوب یاد می‌گیرید، می‌توانید انگلیسی را هم خوب یاد بگیرید، آن موقع به وسیلهٔ زبان‌های متداول و زندهٔ دنیا به دنیا نشان بدهید که یک آبر انسانی مثل مولانا که فقط یکی از بزرگان ماست، چه گفته.

ما موفق نبوده‌ایم به عنوان ایرانی، به عنوان فارسی‌زبان به طور کلی، این دانش را در جهان معرفی کنیم. اصلاً هیچ کاری نکردیم. نه تنها به جهان معرفی نکردیم خودمان هم شناختیم! خودمان هم شناختیم!

الآن می‌بینید که یک‌خرده، حالا بیست‌ودو سال که چیزی نیست که این برنامه را ما همین‌طوری به وسیلهٔ ماهواره پخش کردیم مردم گرفته‌اند و در زندگی‌شان به کار برده‌اند، پیشرفت کرده‌اند، دیگر الآن کارافزا نیستند، مسئله‌زا نیستند، آن‌هایی که توجه کردند.

می‌بینید که واقعاً پیشرفت امکان دارد، ما زندانی جبر نیستیم که بگوییم نه امکان ندارد. همه چیز امکان دارد. بله ممنونم، دیگر بیشتر از این صحبت نکنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای پویا]



۲۰- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم الناز]

خانم الناز: در مورد بی‌ادبی عاشقِ دفتر چهارم و امتحان کردن.

آقای شهبازی: خیلی خُب. شما هم می‌خواهید بگویید ما بی‌ادب هستیم. آقای پویا که گفت خاک بر سر این و آن، می‌خواستیم بگویم بفرمایید خاک بر سر همه ما دیگر یک دفعه خلاص کنید ما را [صحبت با خنده] دیگر آدم نگذاشتی، خاک بر سر این، خاک بر سر آن [خنده آقای شهبازی] یک دفعه بگو خاک بر سر همه‌مان.

بله ممنونم، شما هم که می‌گویید الآن بی‌ادبِ دفتر چهارم، نکند می‌خواهید بگویید همه ما بی‌ادب هستیم؟

خانم الناز: من مواردی که در خودم دیدم را فقط ذکر می‌کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شوخی می‌کنم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم الناز: خواهش می‌کنم بله.

ما بی‌ادبی می‌کنیم و بعد از داشتن تجربه فضاگشایی و عدم و یکتایی، باز از روی وسواس تن و کشش مرکز جسمی و خوی و عادات قبلی به دید همانیده و دویی و مقاومت برمی‌گردیم و بعد که توسط قوه تمییز درونی یا پیر بیرونی یا توسط قضا و آشفته شدن سمن‌زارِ رضا مچمان گرفته می‌شود، کارمان را توجیه می‌کنیم که ما داشتیم امتحان می‌کردیم ببینیم آیا واقعاً جف‌الْقلم کار می‌کند؟ و جواب عبادات و احسان مرا آن‌طور که تمایل دارم می‌دهد؟

داشتیم امتحان می‌کردیم که آیا زندگی واقعاً حافظ و نگهدارنده ما است؟ یا نه بلافاصله که من جفا بکنم او هم جفا می‌کند؟! امتحان کردم ببینم آیا حضور در من بیدار شده و اگر بروم در دل همانیدگی‌ها می‌توانم درست و سالم بیرون بیایم؟

امتحان کردم ببینم آیا کار معنوی واقعاً تأثیر دارد؟ و آیا من واقعاً تغییر کرده‌ام؟ آیا من می‌توانم با استفاده از سبب‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد روند بیداری را تسریع کنم؟ آیا من می‌توانم دیگران را با گفتِ زبان قانع کنم و به راه راست بیاورم؟ آیا من می‌توانم قانون جبران را رعایت نکنم و به‌صورت معجزه‌وار به خواسته‌هایم برسم؟



خلاصه این‌که ای زندگی اگر هم ظاهراً از من خطایی سر زده، در درستی نیت من هیچ شکّی نیست، بنابراین آنچه که مشکوک است عملکرد خود تو و خدا است، که من داشتم آن را امتحان می‌کردم.

قوه تمییز زندگی خطایمان را به ما نشان می‌دهد، به شرطی که آن‌ها را انکار نکرده یا توجیه نکنیم یا اگر مرتکب شده‌ایم عذر نیاوریم.

مثلاً قوه تمییز به ما ندا می‌دهد که از فلان مورد باید پرهیز کنیم، ولی من به علت جذب جنسیت مرکز همانیده‌ام تمایل به انجام آن فعل مذموم را دارم، بنابراین برای این‌که بتوانم آن را انجام بدهم یک حيله می‌زنم و مثلاً اسم آن را می‌گذارم «امتحان کردن». یعنی به یک کار غیر مجاز، لباس کار مجاز می‌پوشانم و حالا که اسمش عوض شد دیگر لزوم پرهیز کنار می‌رود.

گذاشتن عنوان «امتحان کردن» روی رفتارهای جفاکارانه‌مان به مثابه پوششی است که یک ویروس روی خود می‌کشد تا گلبول‌های سفید قوه تمییز و پرهیز دیگر آن را به عنوان دشمن خارجی شناسایی نکنند و کاری با آن نداشته باشند.

بنابراین قوه تمییز یک شناسایی می‌دهد، دیگر عبارت این‌که، حالا آن را مرتکب می‌شوم تا ببینم واقعاً این هشدار حقیقت داشته یا نه، یا می‌خواهم ببینم زندگی چگونه روی من در حال کار است، یا ببینم طرز عملکرد مرکز چطور شده و یا می‌شود، همگی باطل هستند و تنها یک بهانه و یک توجیه است که تشخیص مرکز عدم نادیده گرفته بشود.

پس یک بار برای همیشه متوجه می‌شوم که هیچ امتحان کردنی و هیچ عذر آوردنی در رابطه با نداها و شناسایی‌های مرکز عدم یا پند پیر وارد نیست و اصلاً معنی ندارد و هیچ چیزی نیست الا یک تلبیس و تزویر برای جایز جلوه دادن هرآنچه غیر مجاز است و هرآنچه خطا بوده.

مفتی ضرورت یجوز و لایجوز ما خودمان هستیم، به شرطی که سپاس‌گزار این قوه تمییز ده باشیم و با تلبیس و حيله‌هایی چون «امتحان کردن» آن را نادیده نگیریم.

بنابراین یک بار برای همیشه تصمیم می‌گیرم در برابر زندگی عنوان امتحان کردن را از روی کارهایم کنار بگذارم و جانم را خلاصی بخشم.



این حکایت را بدان گفتم که تا
لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. ممنونم.

[خداحافظی خانم الناز و آقای شهبازی]

خدا حافظی



[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده با آقای شهبازی]

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

آمدن شادی بی‌سبب در ما به معنی این است که ما داریم تکامل پیدا می‌کنیم، یعنی خلاص شدن از مقدار زیادی از همه هیجانات من‌ذهنی، به معنی تبدیل شدن. که هرچه بیشتر تبدیل می‌شویم فضا در ما بازتر می‌شود و دیگر برحسب فکرهايمان غمگين يا خوشحال نمی‌شویم. و به جنس اصلی خودمان که شادی است تبدیل می‌گردیم، و ذوق آفرینندگی در ما به وجود می‌آید. فارغ از سود و زیان کردن ذهن، و دیگر خوب و بد نمی‌کنیم.

حالا ما طفلی شده‌ایم با ذهنی ساده که از نظر ذهن «مجنون» خوانده می‌شویم، چون برخلاف عقل او عمل می‌کنیم. که هر لحظه خدا حواسش به ما است، چون در پی جذب جنس خودش است و ما با عدم نگه داشتن مرکز صبر می‌کنیم و مراقب هستیم آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان نیاید.

یعنی مراقب هستیم که مقاومت، خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری، خسیسی و عدم رواداشت در ما راه پیدا نکند. چون اگر در ما راه پیدا کنند، یعنی آنچه را که ذهنمان نشان می‌دهد را بی‌اهمیت نمی‌کنیم و آن را جدی می‌گیریم و آن را مهم‌تر از خدا به حساب می‌آوریم.

پس در این لحظه یکی خداست که با خردش و یکی هم من‌ذهنی با افکار مخربش، که ما سخت عادت کردیم به جدی گرفتن هرچه ذهنمان نشان می‌دهد. خوب و بد می‌کنیم، با بدی غمگین و با خوبی شاد می‌شویم. در صورتی که اگر آن را بی‌اهمیت کنیم، یعنی اگر بی‌مقاومت باشیم، نمی‌تواند به مرکز ما بیاید و مانع بافته شدن من‌ذهنی در خود می‌شویم.

شعور تشخیص زندگی بهتر از شعور تشخیص من‌ذهنی است. چرا که اگر این همه مقاومت‌ها، خشم‌ها، جدی گرفتن‌ها کارساز بود پس چرا نه خودمان درست شدیم و نه روابطمان؟ و چرا به جای کم شدن و از بین رفتن این همه درد، روز به روز شاهد زیادتر شدن آن‌ها هستیم؟



از زندگی عذرخواهی کرده و در این لحظه در فضاگشایی قرار گیریم تا مرکزمان عدم شده و کارگاه او شویم و به خاصیت صبر و شکر که ذات اصلی ما است دست پیدا کنیم و با مقاومت، خود و خدا را نشان‌دار نکنیم.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا. آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۲۲- خانم افسانه از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم افسانه و آقای شهبازی]

خانم افسانه: متنی آماده کردم راجع به حدیثی از حضرت رسول و اشعار مولانا در این مضمون. اگر اجازه بدهید با دوستان به اشتراک بگذارم؟

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

حضرت رسول در حدیثی می‌فرمایند «یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.»

این حدیث به چه معناست؟ چرا یک ساعت تفکر بهتر از ششصد هزار ساعت عبادت است؟ چه تفکری این برتری را دارد؟ تفکری که انسان فکر کند هدف از آفرینش او چه بوده و این‌که خلقتش بیهوده نیست. تفکری که پی ببرد ارزشش به چیست. تفکری که انسان را به هدف خلقت و منظور زندگی متوجه بسازد.

مولانا درمورد تفکر می‌فرمایند:

**فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)**

یعنی با فضاگشایی درست خرد خداوند است که فکر حقیقی را در ذهن ما ترسیم می‌کند. اندیشیدن درست که از فضاگشایی می‌آید انسان را به سمت خدا بودن سوق می‌دهد و فضابندی ما را از خداوند دور می‌کند. در قرآن به زیباترین شکل به این مطلب اشاره شده.

در سوره آل عمران آیه ۱۹۰ و ۱۹۱ خداوند می‌فرمایند:

همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه‌هایی برای خردمندان است. آنان که خدا را در همه احوال ایستاده، نشسته و بر پهلو آرمیده یاد می‌کنند.

یعنی انسان‌هایی که دائماً در حال فضاگشایی و انبساط هستند و اَنْصِتُوا را انجام می‌دهند تا پیام درویشان را بشنوند.

مولانا می‌فرمایند:



بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ اِرْجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

یک سؤالی از خودمان بپرسیم. آیا هر نوع تفکری عبادت است؟ خیر. تفکر حقیقی که از فضاگشایی درست می‌آید
سواي آن فکری است که ساعت‌های زندگی ما را به خودش اختصاص می‌دهد.

خداوند در قرآن بیش از دو هزار بار فرمودند:

ای انسان‌ها، تعقل و تأمل و تدبیر کنید. تعقل و تأملی که در اثر فضاگشایی به دست می‌آید با گپ زدن‌های فرسوده
من‌ذهنی کاملاً متفاوت است.

هر روز در مدت بیداری شصت هزار چیزی به نام فکر، به هشیاری ما وارد می‌شود و هر کدام پس از خروج فکر
دیگر جای آن فکر قبلی را می‌گیرد.

مولانا در این رابطه می‌فرماید:

هر خیالی را خیالی می‌خورد

فکر آن، فکر دگر را می‌چرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹)

نکته قابل توجه این حقیقت است که همان شصت هزار فکر دیروز و روزهای گذشته در ذهن ما فرآیند می‌شوند
و امروز نیز از ذهنمان می‌گذرند. به همین دلیل این افکار را گپ زدن‌های فرسوده من‌ذهنی می‌نامیم، زیرا
خاصیتی جز فرسایش بدن و گمراه کردن ما را ندارند. فکر کردن‌های بیهوده در گذشته و آینده و رویاپردازی‌ها
همه از این دسته تفکر هستند.

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند

ز آن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

شب ز اندیشه که فردا چه خورم؟

گردد او چون تارِ مو لاغر ز غم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۷)



پس نتیجه می‌گیریم که تفکر حقیقی ما را به عبادت واقعی خداوند هدایت می‌کند. عبادتی که در من‌ذهنی انجام می‌گیرد، ولو ششصد هزار ساعت یا هفتاد سال باشد ارزش چندانی ندارد و ما را به کمال نمی‌رساند.

حضرت مولانا صبر و ذکر را موجب رهایی از فکرهای مجازی می‌دانند و می‌فرمایند:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این بار من یک بارگی در عاشقی پیچیده‌ام
این بار من یک بارگی از عافیت ببریده‌ام

دل را ز خود برکنده‌ام با چیز دیگر زنده‌ام
عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

که عبادت مر تو را آریم و بس
طَمَع یاری هم ز تو داریم و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

[خداحافظی خانم افسانه و آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت و آقای شهبازی]

آقای حجت: استاد ابیات داستانِ ساختنِ مسجد اقصی، خیلی بی‌نظیر هستند. عذرخواهی می‌کنم من یک مطلب کوتاهی در مورد چند بیت‌شان نوشتم.

گفت: جُرمم چیست ای دانای راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱)

گفت: بی‌جرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خون مظلومان به گردن بُرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲)

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵)

ما مثل فرزند یک مولتی‌میلیاردی هستیم که تمام ثروت پدر یا مادرش را به ارث می‌برد، اما تا وقتی طفلِ کودک هستیم از این ثروت فقط به اندازه یک آب‌نبات‌چوبی شاید می‌توانیم استفاده کنیم.

زندگی می‌گوید درست است که وارث اریکه قدرت من که بی‌نهایت و ابدیت است هستی، اما هر لحظه به جای این که به عنوان من، یعنی محو در بی‌نهایت و ابدیت برخیزی، به عنوان یک من‌ذهنی مُرده بالا می‌آیی و فقط اعتراض می‌کنی.

و بی‌نهایت و ابدیت من را تبدیل به محدودیتِ ذهنی پوسیده می‌کنی. و تمام قدرت و هدایت مرا می‌گیری و می‌بری به ساخته ذهنیاتِ پَر و بال می‌دهی. و با عینک محدودیتِ ذهنی به جهان نگاه می‌کنی که آن را تحت تشعشع و ارتعاش محدودیت قرار می‌دهی و هرچیزی که مشاهده می‌کنی را محدود می‌کنی و دنیایِ محدود می‌سازی و اسیر محدودیتِ خودساخته می‌شوی.



و تازه مدعی هستی که مسجد بی‌نهایت و ابدیت مرا، که تمام هستی از ازل تا به ابد در آن مشغول تعظیم و توحید، وحدت و خلاقیت هستند برافراشته کنی. درحالی‌که نابالغ هستی و مثل یک کودک درگیر ساخت و ساز ذهنی خودت و آب‌نبات‌چوبی و لذت جهان هیپروتات هستی.

و خودت را به دردسر می‌اندازی و مدعی هستی که معدوم تو هستم، کارهای خوبی کردم، در خدمت و اختیار و حکم تو هستم.

پس نشان می‌دهی که اصلاً حکم مرا نمی‌شناسی و خیلی فریبکار هستی. چون حس هویت داری و هر کاری می‌کنی برخاسته از حس هویت و شیره‌کشیدن از تصاویر ذهنت است. و می‌گویی تو اجازه دادی و تو باعث شدی و سبب انجام آن محدودیت‌ها تو هستی.

نادان و خام هستی، یعنی عقل خیلی سطحی و ناکارآمدی داری و نمی‌توانی بفهمی و شناسایی کنی که تو مثل «الف» لُخت هستی و وجود نداری که بتوانی کاری بکنی، و یا از خودت چیزی داشته باشی.

پس اگر کاری انجام می‌دهی در حس هویت خودت انجام می‌دهی نه به حکم من. و اگر گیج و گول نیستی شناسایی می‌کردی که حکم من تمام بود و نبود را غارت کرده است.

تو چطور در پیش حکم من حس وجود داری؟ حکم من تمام هستی را اداره می‌کند؟ چطور آن را ربط می‌دهی به توهم ذهن خودت؟!

پیش بی‌حد هر چه محدود است، لاست

كُلُّ شَيْءٍ غَيْرَ وَجْهِ اللَّهِ، فَنَاسَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۱)

بدان که اگر عالم‌ها خلق کنی، جهان‌ها بسازی، انسان بیافرینی، پیغمبر شوی، مسجد و دیر و کلیسا و کِنِشت بسازی، شاه شوی، بر جهان حکمرانی کنی، بیمارستان بسازی، مدرسه بسازی، عبادت‌ها کنی، خیریه‌ها انجام دهی، همه این‌ها شاید خوب است اما نسبت به من که بی‌نهایت هستم محدود است.

این حکم من است که تو فقط می‌توانی من که بی‌نهایت و ابدیت هستم باشی. تو با من خدا هستی نه با خودت. اما تو مرا که بی‌نهایت هستم جسم می‌بینی، محدود می‌کنی.



و برای من قابل قبول نیست که یک من ذهنی مجازی، مرا که بی‌نهایت و ابدیت هستم، محدود کند و چیزها را بخواهی و با ذهنت انجام بدهی. و با همان از بام خواهی افتاد و متلاشی می‌شوی. مگر این‌که در این لحظه به پیش من فنا شوی.

گفت: این مغلوب، معدومی‌ست کو جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷)

«حضرت حق به داوود(ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی، اما هر مغلوبی، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید.»»

اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.

زندگی می‌گوید اگر حتی یک اِپسیلون، یک میکرون من و حسِ هویت در ذهنت داشته باشی همه این‌ها نسبت به فنا و نیستی تو که یقین است هنوز امتحان من است. من بی‌نهایت و ابدیت هستم و تبدیل تو به بی‌نهایت و ابدیت که من هستم یقین است.

حالا هرچه هم افتاده حال باشی، متواضع شوی، حتی بگویی من تو را قبول دارم من هیچ هستم، بدان که در پرده و حجاب هستی و به‌عنوان من ذهنی و جدای از من بالا می‌آیی و خودت را به‌عنوان یک تصویر، یک فکر، یک هیجان، یک همانیدگی عرضه می‌کنی.

خوب بدان که هرگز احساس رضایت نمی‌کنی و تا به این سؤال من که لحظه به لحظه برایت جاری‌ست که آیا از جنس من نیستی؟ جواب درست، دقیق و جانانه ندهی در انکار هستی. یعنی باید پی‌درپی به این لحظه بیایی و مرکزت را عدم کنی و عدم را نگه داری تا در وجه من فنا و تماماً به من زنده شوی، و در من حیات جاودان پیدا کنی، به من زنده شوی. این امتحان من است نه تو، تا یاد بگیری در این لحظه تماماً مرا انتخاب کنی.

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: ممنون، با اجازه‌تان من متنم را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم یلدا: مرسی. یکی از خاصیت‌های اشعار حضرت مولانا به‌خصوص غزلیات این است که به‌واسطهٔ ارتعاش بالای این ابیات با چند بار خواندن حال آدم خوب می‌شود. مشکل اصلی این است که انسان حال خوب ناشی از اشعار حضرت مولانا و برنامهٔ گنج حضور را با شادی بی‌سبب اشتباه بگیرد. مشکل وقتی ایجاد می‌شود که ما فکر کنیم اگر متن می‌نویسیم، اگر ابیات را حفظ می‌کنیم، اگر ویدئو درست می‌کنیم لزوماً به این معنی است که این چیزی که می‌گوییم واقعاً چیزی هست که ما در حال حاضر هستیم. شاید برای همین است که ما تبدیل نمی‌شویم، شاید برای همین است که ما سال‌ها برنامهٔ گنج حضور را نگاه می‌کنیم، اما هنوز هم عقل من‌ذهنی حاکم است. حضرت مولانا می‌فرماید نکند این دانش معنوی را هم به ذهن ببرید، که در این صورت سرور می‌شود.

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

چه بسیار انسان‌هایی که با دانش معنوی همانیده شده‌اند، پندار کمالشان بزرگ‌تر شده و همین ماندن در عقل جزوی من‌ذهنی سرشان را به باد داده است. اما آیا این بیت‌هایی که ما حفظ می‌کنیم، ما هستیم؟ آیا اگر بیت، حال ما را خوب می‌کند، ما تبدیل شدیم؟ آیا ما فضاگشایی حقیقی می‌کنیم یا بیت‌ها و برنامه موقتاً حال ما را خوب کرده‌اند. حضرت مولانا در داستان کاتب وحی به ما گفتند فکر نکن اگر در کار کتابت وحی خیلی جدی هستی، لزوماً به این معنی است که تبدیل شدی! نه، نشانهٔ تغییر آنستوا است، عدم مقاومت و قضاوت است، اما اگر این‌ها را نمی‌توانی درست در خودت رصد کنی شاید بهترین نشانهٔ عدم تبدیل این دردهایی است که بالا می‌آید. اگر چشمهٔ الهی شده بودیم، اگر این نور همسایه نیست که دل ما را روشن می‌کند، بلکه شمع دل ما روشن شده، پس دیگر این دردها چه هستند؟

گر تو یَنبوع الهی بودیی این چنین آب سیه نگشودیی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)



اگر ما چشمه الهی بودیم که این طوری آب سیه از مرکز ما نمی‌جوشید و درون و بیرون ما را کثیف نمی‌کرد. مثلث‌های اخیر نشان می‌دهند درد، پندار کمال و ناموس با هم هستند. پس شناسایی درد کافی است که انسان ببیند بقیه هم هستند، پس ساختار من‌ذهنی پابرجا است. آیا این به این معنی است که دیگر بیت نخوانیم؟ بی‌تردید نه، حضرت مولانا می‌فرمایند که این ابیات به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها گلوله‌های آتشین پرت می‌کنند، پس باید صبح تا شب، یعنی لحظه به لحظه با این ابیات قرین بشویم. بخوانیم، تأمل کنیم، حفظ کنیم، تکرار کنیم و بگذاریم روی ما کار کنند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت انداز قلعۀ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

همچنین حضرت مولانا به ما می‌گویند تویی که تبدیل نشدی، این لحظه به زندگی زنده نیستی، بو را بگیر تا بو تو را به معشوق برساند. فضاگشایی و زنده شدن به زندگی روی اوست و بیت و غزل که ما را به سوی زندگی می‌کشد، بوی اوست. پس این بو را بگیر تا ما را از دردهای من‌ذهنی که هر لحظه سطح هشجاری را پایین می‌آورند، بیرون بکشند.

ای که تو بی‌غم نه‌ای، می‌کن دفع غمش

شاد شو از بوی یار، کت نظر یار نیست

ماه ازل روی او، بیت و غزل بوی او

بوی بود قسم آنکه محرم دیدار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۹)

حضرت مولانا می‌فرمایند ای کسی که یک لحظه هم از غم کم بودن همانیدگی‌ها آسوده نیستی، ای کسی که در دردهای من‌ذهنی غوطه می‌خوری، ای کسی که دردهای من‌ذهنی سطح هشجاریات را پایین آورده است، این غم



را دفع کن. درد نمی‌گذارد درست ببینی و کار کنی. کسی که در دردهای من‌ذهنی فرو رفته که روی زندگی را نمی‌بیند. حضرت مولانا می‌فرمایند تو که روی زندگی را نمی‌بینی، همین بیت و غزل را بخوان، با این‌ها شاد شو و بگذار این بو تو را به کوی یار بکشاند. فقط اگر شاد شدی، فکر نکن به جایی رسیدی. البته حتی اگر ما هم بخواهیم در این وهم کمال فروبرویم، زندگی نمی‌گذارد. زندگی لحظه به لحظه امتحان می‌کند تا جنسیت مرکز ما را به ما نشان دهد، تمام انسان‌هایی که وارد زندگی ما می‌شوند و قدر مشترکی بین ما و آن‌ها ایجاد می‌شود، جنسیت مرکز ما را به ما نشان می‌دهند.

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

پس وقتی زندگی امتحان کرد و دردهای کوبیده شده در تگ جو بالا آمدند، خودمان را به در و دیوار نکوبیم. ساکن باشیم و شاکر که زندگی دارد جنسیت ما را آشکارا به ما نشان می‌دهد و نمی‌گذارد ما در وهم کمال بمانیم.

مرسی آقای شهبازی. خیلی ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! خانم یلدا. واقعاً عالی! آفرین! خیلی خوب بود.

خانم یلدا: مرسی، ممنون. مرسی از زحمات شما و دوستان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



۲۵- سخن‌های آقای شهبازی

خیلی خوب، واقعاً خوب، آفرین!

من امید دارم که شما به این پیغام‌ها دوباره و سه‌باره و ده‌باره گوش کنید و از نتیجه زحماتِ دوستانمان استفاده کنید. این پیغام‌های مردم خیلی خوب هستند. این پیغام‌ها درواقع رویشان زحمت کشیده شده و از این باور بیرون بیاییم که ما فقط از یک نفر، دو نفر می‌توانیم یاد بگیریم.

ما از هم می‌توانیم یاد بگیریم، از همدیگر یاد می‌گیریم، اگر درست گوش کنیم. مولانا اصطلاح خواجه‌تاش را به‌کار می‌برد. همه‌مان یک سرور داریم، آن هم خودِ زندگی است، خداوند است و از طریقِ همه ما خودش را بیان می‌کند، بعضی موقع‌ها این قدر ساده و خلاصه و این‌ها بیان می‌شود، من این‌جا حیرت می‌کنم. از این برنامه که برنامه شماسست، شما دارید اجرا می‌کنید مردم می‌توانند یاد بگیرند و غفلت نکنند.



[سلام و احوالپرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

خانم پروین :

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه

فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تمام هستی جام به دست رو به ساقی زندگی ایستاده است. مست شراب زندگی و همنوا با آهنگ آن. خداوند به من به عنوان یک انسان اختیار داد که انتخاب کنم، جام به دست رو به خداوند باشم یا جهان. با شنیدن ابیات مولانا متوجه شدم که تابه حال از همت دون در خانه غم من ذهنی مهمان بودم. قبول کردم به همه ابعاد وجودم آسیب زده، بیمار هستم.

تصمیم گرفتم روی صندلی درمان خداوند نشسته، با تدبیر او درمان شوم. با برنامه‌های اخیر متوجه شدم ناظر درمان نیستم و در روند درمان دخالت کرده، خداوند را امتحان می‌کنم. برای مثال در برابر اتفاقات حتی یک لحظه هم که شده به عواقب آن فکر می‌کنم، فارغ از سود و زیان نیستم. پس داروی خداوند را قبول ندارم.

فرمودید تکرار ابیات بعد معنوی را تغذیه کرده، انرژی زنده‌کننده کائنات را به آن می‌رساند. من فراموش نمی‌کنم غذا بخورم، ولی با کم کاری نسبت به این تغذیه فراموشکار هستم. مثل عاشق دفتر چهارم برایم سؤال پیش می‌آید که این خواسته چه اشکالی دارد یا چه ضرری به کسی می‌زند؟! یعنی از خداوند معجزه می‌خواهم.

برای درمان، خداوند فرمود مسجد اقصی یعنی فضای بی‌نهایت وسیع را بساز، ولی مثل داوود نبی اهمیت ندادم و اول پارک ذهنی خود را چیدم و وقتی می‌بینم تلاش و زحمت برای ساخت مسجد یکتایی هدر می‌رود، از خداوند گله می‌کنم. درحالی که قوانین اداره‌کننده کائنات برحسب اشتیاق منفی خود من عمل کرده، عشق قبلی و ادعای کار روی خود.

حتی گاهی با قضاوت دیگران و دید تمسخرآمیز به راه و روش آن‌ها در روند درمان انسان‌های دیگر هم دخالت می‌کنم. فرمودند که:



که هلا پیش سلیمان، مور باش
تا بنشکافد تو را این دورباش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹)

کی رسد همچون تویی را کز منی
امتحان همچو من یاری کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲)

ممنونم استاد از لطفتان.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. تمام شد؟! خیلی زیبا بود خانم. خلاصه و خیلی مربوط.

[خدا حافظی خانم پروین با آقای شهبازی]



۲۷- سخن‌های آقای شهبازی

خدمت شما عرض کنم از این دوتا پیغام، یک توضیحی بدهم. شما با خواندن این ابیات حالتان را باید خوب نگه دارید، ولی حال خوب ممکن است از خواندن ابیات مولانا باشد و بیشتر اوقات هست و من ذهنی شما آنجا هست.

همین‌طور که خانم یلدا پیغام دادند، شما حالتان را باید خوب نگه دارید و مواظب باشید که دیگران حال خوب شما را که زمینه تغییر است به هم نریزند.

یعنی اولین شاید اقدامی که هرکسی در این راه می‌خواهد بکند، اگر انجام بدهد، این است که مواظب آدم‌های دیگر باشد، که زندگی معنوی‌اش را به هم نریزند. در هر کاری البته این‌طور است.

شما یک بیزینس (business) باز می‌کنید، ممکن است شب و روز کار بکنید، واقعاً هم متعهد باشید که آن بیزینس (business) رونق پیدا کند، بلد هم باشید، ولی یک عده‌ای می‌خواهند لطمه بزنند و خراب کنند.

شما یک زندگی زنشویی تشکیل می‌دهید، جوان هستید مثلاً سی‌سالتان است، همسران هم همان حوالی سن دارد، یک خانواده ساده، تازه، جدید، جدید ساخته شده، شما باید مواظب باشید که همین آدم‌های اطراف، پدر و مادر خودتان، پدر و مادر همسران، فامیل‌هایتان، دوستانتان، این را به هم نریزند، چون من‌های ذهنی به هم می‌ریزند.

معنی‌اش این نیست که ما فرار کنیم، یک گوشه‌ای پنهان بشویم، نه. باید مراقب باشیم نگاه کنیم، من دارم حالا این تمثیل را می‌برم به زندگی معنوی. شما زن و شوهر می‌گویید خانواده تشکیل دادید باید حالتان را خوب نگه دارید و نگذارید حالتان را به هم بریزند و خواهند ریخت.

هیچ‌کس مصون نیست از این‌که آدم‌های دیگر، من‌های ذهنی دیگر ضرر زنند، اصلاً امکان ندارد. پس بیت‌ها را می‌خوانید، درس‌ها را می‌خوانید، حال خودتان را خوب نگه می‌دارید، خانم یلدا گفتند این حال خوب معنی حضور نیست که شما تبدیل شدید، تمام شد.

دو، بلافاصله نگذارید دیگران به هم بریزند، یک باشنده دیگری که حال شما را به هم خواهد ریخت همین من‌های خود شماست. مواظب من‌های خودتان هم هستید، یعنی مواظب من‌های ذهنی هستید.



حالا زمینه آماده شده برای کار، با حال خوب، درحالی که دیگران و خودتان، زندگی خودتان را با مسئله سازی و مانع سازی و این‌ها به هم نمی ریزید باید کار کنید. کار کنید، صبر کنید تا تبدیل بشوید.

خانم یلدا خوب گفتند، آیا نور همسایه است خانه ما را روشن کرده، مثل آن کاتب وحی یا نور خودم است، شمع حضور من روشن شده؟

تقریباً اکثریت مردم بگیریم، نود درصد مردم نور همسایه را می گیرند، می گویند مال خودمان است، شکست می خورند، برای این که پندار کمال این حال را می گیرد، غصب می کند مال خودش می کند، می گوید من هستم، من هستم که حال خودم را خوب کردم.

یعنی این همه زحمت شما هدر می رود و اگر درست کار می کنید، حال خوبتان را به سبب سازی ذهن مربوط نمی کنید، به فضاگشایی به اصطلاح وصل می کنید و سؤال نمی کنید، کار می کنید، کار می کنید، کار می کنید تا این شمع حضور روشن بشود، می شود اگر شما این روشی که دوستانمان گرفتند می روند پیش بروید مال شما هم می شود، ولی وسط کار یک دفعه من ذهنی شما می پرد وسط می گوید حالم خوب شد، خدا حافظ شما.

تبدیل نشدید. حالتان خوب شده بود، بعضی موقع ها مردم به هم می ریختند از آن ها هم دوری کردید، حالتان خوب شده، حالا در این یکی دوماه دوباره بد می شود. تبدیل نشدید، باید کار کنید.

دیگر این ها را همه می گوئیم، ولی شاید گوش نکنید شما! گوش نکنید ضرر می کنید، وقتتان تلف می شود. ما یک تجربیاتی شخصاً کردیم، یکی هم که مدت ها است مولانا را می خوانیم، می دانیم چه می گوید تا حدودی. داریم به زبان ساده منتقل می کنیم که شما وقتتان را تلف نکنید.



۲۸- خانم ندا از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم ندا و آقای شهبازی]

شما در برنامه ۹۵۳ گفتید که درمورد آن عاشق که خدا را امتحان می‌کند و خرس یک مطالعه داشته باشیم. من هم در حد توان خودم مطالعه کردم و یک سری نکات را نوشتم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم ندا: عاشق می‌داند که با خرسش دوست است و می‌داند که این کار ضرر می‌زند به او، ولی گستاخانه روی اشتباهش را می‌خواهد بپوشاند مانند زن صوفی.

عاشق در ذهنش می‌داند که معشوق را دوست دارد و او همه زندگی است. اما چون در ذهن است نمی‌تواند راه فنا شدن را در پیش بگیرد.

حیله‌های تیره اندر داوری

پیش‌بینایان چرا می‌آوری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱)

عاشق اگر با خرسش دوست نبود بهانه نمی‌آورد و سراپا تسلیم می‌شد و خاموش می‌شد، اما مانند زن صوفی شروع کرد به دلیل‌های ذهنی آوردن و مکر و حیله‌های ذهن را در پیش گرفت. عاشق باید مثل مور پیش سلیمان می‌بود.

که هلا پیش سلیمان، مور باش

تا بنشکافد تو را این دورباش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹)

عاشق اگر عاشق واقعی بود، بی‌امتحان معشوقش را می‌پذیرفت و در او فنا می‌شد. چون عشق معشوق را فقط می‌دید. اما عاشق چون در من‌ذهنی است و با دید احوال می‌بیند شک دارد. عاشق ظاهرکار است و ظاهرش سخن درستی دارد، اما در باطن می‌خواهد بدی خود را بپوشاند.

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش

آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶)



چون کسی که واقعاً بخواهد تغییر کند می‌گوید ما بر خود ستم کردیم.

آنکه فرزندان خاص آدمند نَفْخُهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

کسی که به خداوند ایمان دارد، هیچ‌وقت دنبال امتحان کردن بر نمی‌آید و کسی که امتحان می‌کند خدا را و سؤال می‌کند هم نمی‌خواهد که خوانده شود. او فقط می‌خواهد سؤال بپرسد و ستیزه کند و عذرخواهی عاشق هم ظاهری است و در آن واقعاً عذرخواه نیست. وگرنه خودش را صفر می‌کرد.

عاشق چون در من‌ذهنی به‌سر می‌برد و خوب و بد و قضاوت دارد، می‌خواهد خدا را امتحان کند. امتحان کردن از مقاومت می‌آید، از نپذیرفتن آن چه معشوق برای ما می‌خواهد و این‌که می‌خواهیم او را امتحان کنیم ببینیم آیا واقعاً چیزی که برای ما پیش آورده‌است، درست است؟ اما نمی‌دانیم که فقط خداوند می‌تواند ما را امتحان کند.

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

هیچ آدم گفت حق را که تو را امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

آیا حضرت آدم به خدا گفت من دچار لغزش شدم تا تو را امتحان کنم؟ عاشق قرین خدا می‌شود، اما چون گرگ درنده خود را نگذارد برود، نمی‌تواند عذرخواهی واقعی کند، چون عاشق تندتند حرف زد و نگذاشت زندگی بر او تأثیر بگذارد.

وقتی ما پیشی بگیریم در فکرها و حرف زدن داریم خدا را امتحان می‌کنیم.

هیچ موقع شک من‌ذهنی با امتحان کردن خدا و پرسیدن سؤال از بین نمی‌رود. عاشق احترام مهمان بودن را نگه نمی‌دارد. عاشق می‌دانست و نمی‌توانست بگوید نمی‌دانم و خداوند را امتحان نکند.



ظَنّ نیکش جُمَلگی بر خرس بود

او مگر مر خرس را همجنس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۴)

عاشق هم ظن نیکش بر خرش است، نه بر خدا، و الا او را امتحان نمی‌کرد.

باطلان را چه رُباید؟ باطلی

عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵)

ز آنکه هر جنسی رُباید جنس خود

گاو، سوی شیر نر کی رُو نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۶)

جنس عاشق از جنس همانیدگی‌ها بود و از معشوقه، همانیدگی و هم‌آغوشی خواست به‌جای این‌که به معشوقه کمک کند، انگشتر حضور خود را پیدا کند. برای همین هم نمی‌توانست در معشوق فنا شود و جنس خود را کنار بگذارد.

چون ابوبکر از محمد بُرد بو

گفت: هذا لَیسَ وَجْهٌ کاذِبٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۹)

چون بُد بوجهل از اصحاب درد

دید صد شَقِّ قَمَر، باور نکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۰)

اگر عاشق صدای ذهنش را خاموش می‌کرد و از محمدیت درونش بویی می‌برد، یعنی فضا را باز می‌کرد، متوجه اشتباهش می‌شد، اما مانند ابوجهل تقاضای دیدن معجزه را داشت. هرچند ما هم مثل جوان عاشق و ابوجهل با دیدن هزاران معجزه از زندگی و صبر و عشق زیاد زندگی به ما شاکر نیستیم و اصلاً چشم دیدن نداریم که متوجه بشویم.

آدما، تو نیستی کور از نظر

لیک إِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِيَ الْبَصَرُ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲)



خداوند می‌گوید تو آدم‌ا کور نیستی، ولی نمی‌توانی ببینی، چون قضای الهی آمده و آن را به‌خاطر سبب‌سازی ذهنت نمی‌توانی ببینی.

آقای شهبازی یک مقدار دیگر مانده ولی من تایم تمام شده.

آقای شهبازی: حالا بخوانید شما. بقیه‌اش هم بخوانید.

شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد، او خَرست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

امتحان‌ش گر کنی در راهِ دین
هم تو گردی مُتَحَن ای بی‌یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵)

جرأت و جهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود ز آن اِفْتاش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶)

اِفْتاش: تفتیش کردن، جستجو کردن

ما فکر می‌کنیم با سؤال کردن، امتحان کردن، ناله کردن از بی‌مرادی‌ها در جایگاه درستی هستیم و این حق من‌ذهنی ماست، درحالی‌که فقط خَریت من‌ذهنی را نشان دادیم.

به گستاخی و جهل من‌ذهنی را به نمایش گذاشته‌ایم و زندگی و خداوند با امتحان‌های ما کی برهنه می‌شود و ارزشش کم می‌شود؟

چه تصرّف کرد خواهد نقش‌ها
بر چنان نقّاش، بهر ابتلا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۱)

چگونه ما که نقش هستیم می‌توانیم نقّاش زندگی‌مان را امتحان کنیم و فکر کنیم از خودمان چیزی داریم. پس بدانم که اگر وسوسه امتحان آمده، همان دوستی من با خرسَم هست که در لباس مهربانی و البته نادانی آمده‌است که سر و صورت من را می‌خواهد له کند.



وسوسه این امتحان، چون آمدت بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

باید بدانم که هرچه سریع‌تر فضا را باز کنم و کارگاه خداوند شوم و به پای‌ماچان روم و مقاومت‌م را صفر کنم نه این‌که گستاخی کنم و بگویم ای خدا تو مرا این‌جوری ساختی.

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو دست من بر بسته بود از دست تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵)

و در من‌ذهنی خودم فکر کنم که من از خودم اختیاری ندارم و مغلوب خدا هستم و مسئولیت قبول نکنم. آیا من این‌جوری مورد رحمت قرار می‌گیرم؟ خیر، من که فنا نشدم و هنوز گستاخی می‌کنم، سؤال می‌پرسم معدوم نشده‌ام.

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟ نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶)

مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

به‌خاطر دوستی با خرسَم در توهم من‌ذهنی‌ام فکر کنم معدوم هستم و مورد رحمت خداوند.

من باید من‌ذهنی‌ام را معدوم کنم و نیست باشم تا مورد رحمت خداوند قرار بگیرم.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

[خدا حافظی خانم ندا و آقای شهبازی]



۲۹- خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: خدا قوت. ببخشید اکرم هستم از نجف‌آباد اصفهان مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم اکرم: ببخشید یک متنی نوشتم در رابطه با فضاگشایی. اگر اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم اکرم:

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای واقعی دور از ذهن نباشم، فارغ از هر سود و زیان نخواهم شد. همواره افسوس گذشته را می‌خورم و نگران آینده خواهم بود.

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، مانند طفلی پاک و فارغ از هرگونه دروغ و دغل و حيله، آسوده‌خاطر و بدون غل و غش نخواهم شد و پرانرژی و شاد نبوده و شادی و نشاط را به دیگران هدیه نمی‌دهم.

من تا زمانی که فضاگشای دور از ذهن نباشم، عقل من ذهنی من بیکار نمی‌شود و با من می‌دانم عقل من ذهنی هم برای خودم و هم برای دیگران ایجاد درد و رنج خواهم کرد و متصل به عقل و خرد کل نخواهم شد.

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، همانندگی‌هایم در معرض تیرهای خدا قرار نمی‌گیرد و خدا آن‌ها را به تاراج نمی‌برد.

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، شادی و آرامش بی‌سبب نداشته و به دریای یکتایی راهی ندارم.

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، همواره مغلوب من ذهنی خودم و دیگران خواهم شد.



من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، از مرکز من شعله عشق زبانه نمی‌کشد، انصتوا نمی‌شوم، بلکه همواره با حرافی ذهن، خودم را به دیگران ثابت می‌کنم و نام و نشان دارم.

من تا زمانی که در اتفاقات لحظه فضاگشای دور از ذهن نباشم، عظمت خدا را درک نکرده و همواره در اتفاقات لحظه با مرادها و آرزوهاییم خدا را امتحان می‌کنم.

در لحظه مداوم خدا با اتفاقات روی من کار می‌کند، می‌خواهد من را به خودش تبدیل کند. تنها راه نجات من از من‌ذهنی و فضای تاریک و محدود پر از درد و رنج ذهن و تبدیل، فضاگشایی بدون دخالت ذهن است.

برای این که فضاگشا بدون دخالت ذهن شوم باید اشعار مولانا را مدام و با تأمل بخوانم و لحظه‌ای از مولانا جدا نشوم تا آرام‌آرام اشعار دیوسوز او روی من کار کند و فضاگشا شوم، چون از طریق فضای گشوده شده است که جهان را پر از لولی می‌بینم و مانند عاشق سنگول با ساز خدا می‌رقصم و من‌ذهنی و عقل آن صفر می‌شود.

دیگر به دیگران راهکار نمی‌دهم، آن‌ها را «حبر و سنی» نمی‌کنم، قضاوت و بد و خوب نمی‌کنم و با رضایت کامل، عاشقانه اتفاقات را در آغوش گرفته و می‌پذیرم تا مرکزم کاملاً عدم و پاک از هر آنچه غیر خداست شود.

ممنون، آقای شهبازی، از شما و تمام دوستان عزیز که از پیغام‌های زیبایشان بسیار ما استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا بود، خانم اکرم، خیلی، عالی!

خانم اکرم: خواهش می‌کنم. زنده باشید.

آقای شهبازی: پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم اکرم: خداحافظ شما.



[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کردم که خدمتتان می‌خوانم.

در داستان مرتضی و عنود که از دفتر چهارم مثنوی، بیت ۳۵۳ شروع می‌شد، یک انسان معاند و ستیزه‌گر به حضرت مرتضی می‌گوید، تو بر سر بام و قصری بسیار بلند هستی. آیا واقف هستی به این‌که خداوند حافظ و نگهدار توست؟

مرتضی را گفت روزی یک عنود
کو ز تعظیم خدا آگه نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳)

بر سر بامی و قصری بس بلند
حفظ حق را واقفی ای هوشمند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴)

حضرت مرتضی پاسخ می‌دهد، بلی، خداوند حافظ و نگهدارنده است، و غنی و بی‌نیاز است.

گفت: آری او حفیظ است و غنی
هستی ما را ز طفلی و منی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵)

آنگاه آن انسان معاند می‌گوید، پس خودت را از این بام به زمین بینداز، و تماماً به حفظ و نگهداری حق اعتماد کن تا من از یقین و اعتماد تو به خدا، یقین پیدا کنم.

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام
اعتمادی کن به حفظ حق تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶)

تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتماد خوب با برهان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷)



حضرت امیر در جواب فرمودند، خاموش باش و برو تا با این نصیحتی که می‌کنی و طرز فکری که داری، جانت را از دست ندهی.

پس امیرش گفت: خاموش کن، برو تا نگردد جانت زین جرات گرو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸)

درست است که این داستان در ظاهر در بیرون اتفاق افتاده است، یعنی مکالمه بین دو انسان، یکی حضرت مرتضی و دیگری یک انسان معاند و ستیزه‌گر، در بین این دو نفر صورت گرفته است، اما این بیان مولانا جنبه عمیق‌تری هم دارد و مولانا می‌خواهد در غالب یک داستان، ما را متوجه این موضوع بکند که چنین داستانی در درون خود ما اتفاق می‌افتد، و این مکالمه‌ای است بین جنبه خدایی ما که هشیاری حضور است و من‌ذهنی که هشیاری به تله‌افتاده در ذهن است.

من‌ذهنی ما به هشیاری حضور ما می‌گوید، آیا تو واقعا ایمان داری که خداوند حافظ و نگهدار این هشیاری خدایی است؟

و هشیاری حضور پاسخ می‌دهد، بله، اعتقاد دارم. من‌ذهنی می‌گوید، پس اگر راست می‌گویی، برای این‌که به من ثابت کنی که ایمان تو واقعی است، خودت را از آن مقام رفیع که مخصوص هشیاری حضور است به زمین بینداز، تا معلوم شود تو مطمئن هستی که خدا حافظ و نگهدار تو است.

هشیاری حضور هم پاسخ می‌دهد، خاموش باش و برو، چون این حرف تو لق است، با این حرف، جان خودت را از دست می‌دهی.

دلیل آن این است که زندگی، چه در جهان فرم، و چه در لامکان، براساس یک سری قوانین کار می‌کند و کسی نمی‌تواند این قوانین را زیر پا بگذارد، تنها خود زندگی است که خارق عادات است، باقی موجودات چه در جنبه مادی و فرمی خود و چه به لحاظ هشیاری و بی‌فرمی، تابع این قوانین زندگی هستند.



همان‌طور که در جهان فرم، اگر کسی خود را از بالای ساختمانی به پایین بیندازد، می‌میرد، در جنبه بی‌فرمی و هشیاری نیز، اگر ما سطح هشیاری خود را از بالا به پایین بیندازیم، در ذهن می‌میریم، گویی خودکشی معنوی می‌کنیم.

پس یکی از قوانین زندگی این است که ما باید حافظ هشیاری خود باشیم، و سطح هشیاری خود را پایین نیاوریم.

حال چطور می‌شود که هشیاری حضور از بالا به پایین بیفتد؟

انسان‌ها تقریباً هر روز و هر لحظه کارهایی می‌کنند که باعث سقوط سطح هشیاری خود می‌شوند. از مصرف مشروبات الکلی تا مواد مخدر گرفته، تا ناپرهیزی و افراط در تکرار و ادامه عادت‌های همانیده و شرطی‌شده خود. هر همانیدگی و ناپرهیزی، هشیاری ما را از بام به زمین می‌اندازد. ما هم شاید بارها ناپرهیزی می‌کنیم و می‌گوییم، حالا یک بار اشکالی ندارد، خدا می‌بخشد و من را حفظ می‌کند، اما بی‌خبر هستیم که طبق قانون زندگی اگر کاری بکنیم که سطح هشیاری ما از بالا به پایین بیفتد، دیگر در من‌ذهنی مرده‌ایم و نجات و خلاصی نداریم.

در داستان حضرت مرتضی و انسان معاند، حضرت مرتضی می‌گوید، کی بنده در این حد است که خدای خود را بسنجد و امتحان کند؟ کی بنده این جرأت را دارد که از روی فضولی و گستاخی، خدا را امتحان کند؟

کی رسد مر بنده را که با خدا

آزمایش پیش آرد ز ابتلا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

بنده را کی زهره باشد کز فضول

امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فقط خدا سزاوار این است که بندگان را امتحان کند تا به ما نشان دهد که چه در نهان داریم.

آن خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)



پس ما هم نباید دنبال این باشیم که خدا را امتحان کنیم، بگوییم من حالا یک بار یک کاری می‌کنم که از روی عمد هشیاری خود را مقداری پایین بیندازم، ببینم خدا که گفته حافظ و نگهدار من است، من را حفظ می‌کند یا نه.

خیر، ما نمی‌توانیم زندگی را امتحان کنیم، بلکه باید متواضع باشیم و تعظیم خدا را بکنیم، یعنی هر لحظه من ذهنی خود را صفر کنیم. تنها در این صورت است که خداوند هشیاری ما را از گزندها حفظ می‌کند و ما صدمه‌ای نمی‌بینیم.

خیلی ممنون از شما.

آقای شهبازی: خیلی، خیلی خوب! عالی پریسا خانم! ممنونم.

خانم پریسا: خیلی متشکر از شما. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خدا حافظ شما.

خانم پریسا: خدا حافظ.



۳۱- خانم شهپر از اتریش

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهپر و آقای شهبازی]

خانم شهپر: یک متنی نوشتم که با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله‌بله، بفرماید.

خانم شهپر:

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

پا برهنه خرد از مجلسِ ما دوش گریخت
چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

در ترجیع بیستم مولانا هم به این موضوع اشاره می‌کند که همه ما انسان‌ها از یک جنس هستیم یعنی از جنس زندگی و هم منظور آمدن ما به این جهان را بیان می‌کند.

بیان می‌کند که همه باشندگان و من جمله انسان نگاهشان به‌سوی ساقی یعنی زندگی است و با این مقصود به این دنیا می‌آییم که شاد زندگی کنیم و هم به خودمان و هم به دیگران عشق بورزیم و از خرد کل استفاده کنیم نه عقل من‌ذهنی.

هرموقع نگاهمان و حواسمان به‌سوی زندگی باشد، فارغ از قصه و غصّه سود و زیان هستیم یعنی اتفاقات را ارزیابی نمی‌کنیم که سود کردم یا زیان کردم و به زمان مجازی گذشته و آینده نمی‌رویم، چون عقل من‌ذهنی، عقل جزئی را کنار گذاشتیم و در حال پنبه زدن همانیدگی‌هایمان هستیم و داریم کلاف به‌هم‌پیچیده من‌ذهنی را



با نگاه کردن به ساقی و فضاگشایی باز می‌کنیم که البته ما کلاف را باز نمی‌کنیم بلکه فقط وقتی که نگاهمان به‌سوی زندگی است، به زندگی اجازه می‌دهیم که با نیروی «قضا و کُنْ فَکَانَ»، کلاف من‌ذهنی‌مان را باز کند. هرچه دل ما از همانیدگی‌ها خالی‌تر بشود، فضا برای دریافت «می» زندگی بیشتر می‌شود.

وصف سنگی هر زمان کم می‌شود

وصف لعلی در تو محکم می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۱)

وصف هستی می‌رود از پیکرت

وصف مستی می‌فزاید در سِرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۲)

همچنین مولانا راه خلاص شدن از من‌ذهنی را نشان می‌دهد. این‌که لحظه‌به‌لحظه اگر نگاهمان به‌سوی زندگی باشد و فضاگشایی کنیم، از توهم من‌ذهنی که «ناجایگاه» است بیرون می‌آییم و اعتبار من‌ذهنی از بین می‌رود. می‌توانیم نوای شادی زندگی را بشنویم. می‌توانیم چشم زیباروی بغدادی یعنی چشم زیبای زندگی، چشم عدم را ببینیم. اگر دردی هم می‌آید، به‌خاطر این است که ما دائماً به معشوق نگاه نمی‌کنیم و حواسمان به همانیدگی‌ها پرت می‌شود.

آمدن این دردها تیری است از طرف زندگی که ما را آگاه کند که حواسمان از معشوق، از زندگی پرت شده و به فضای سرد ذهن و می‌دانم‌های آن رفته. پس دوباره باید نگاهمان را به‌سوی زندگی، به‌سوی ساقی اصلی که باده زندگی را برایمان می‌آورد برگردانیم. باید قدم اول را درست برداریم تا باده‌ای از جنس شادی بی‌سبب، از جنس امنیت، هدایت، عقل، قدرت، از جنس عشق و خرد الهی را دریافت کنیم و از فضای ذهن که توهم و گمان هست و پر از محدودیت، خشم، حسادت، رنجش، خودکم‌بینی، ناموس و پندار کمال هست رها شویم.

از این آئینه روی خود مگردان

که می‌گوید که جانت را امانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱۶)

هر لحظه از خودم بپرسم که الآن به چه نگاه می‌کنم؟ آیا نگاهم به معشوق (به ساقی) است یا نه هنوز معلم من، من‌ذهنی است؟



آیا اطمینان دارم که زندگی با قانون «قضا و کُنْ فکان» همهٔ امور کائنات و من را اداره می‌کند و نگاهم تنها باید به زندگی باشد؟

آیا اطمینان دارم که خداوند برای من کافی است؟

آیا تلاش می‌کنم که لحظه به لحظه بزرگی جامم را یعنی فضاگشایی‌ام را گسترش بدهم؟ البته نه با خط‌کش من‌ذهنی.

و در پایان:

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدانید که چونید مدانید که چندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)

[خداحافظی خانم شهپر و آقای شهبازی]



۳۲- خانم سعیده از ونکوور با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی مادر هدیه جان، خانم طاهره در برنامه ۹۵۱ از شیراز تماس گرفتند، منتها حالا حیف که تماسشان در آخر قطع شد. اما خیلی پیغامشان قشنگ بود و من را به ذوق آورد که این پیغام را بنویسم و اسم پیغام هم هست، «مادر هدیه».

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم سعیده: ایشان در پیغامشان از رفتار خیلی زیبایی هدیه جان صحبت کردند، از این‌که ایشان آمدند عکس خودشان و برادرانشان را زدند روی در یخچال. از این‌که چه راهنمایی‌های قشنگی به مادرشان می‌دهند.

و حتی یادم هست در اوایل وقتی تماس گرفتند، گفتند که روزهای برنامه هدیه جان با عشق می‌آیند برایشان پُشتی می‌گذارند، دفتر، خودکارشان را آماده می‌کنند که مادرشان بنشینند برنامه را گوش بدهند.

این‌ها خیلی رفتار قشنگی است که هدیه جان دارند، اما به‌نظر آمد که از آن زیباتر رفتار مادر هدیه‌جان است که ایشان را این‌قدر زیبا ستایش می‌کنند و از آن مهم‌تر این است که زیبایی رفتار این فرشته را در منزلشان می‌بینند و می‌شنوند و شاهد هستند و بیان می‌کنند.

و این خیلی ستایش‌برانگیز است که مادری این‌قدر پیشرفت کرده باشد که این خوبی‌ها را ببیند. حالا اسم پیغام هست، «مادر هدیه».

پادشاهی که به پیش‌تخت او

فرق نبود از امین و ظلم‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲)

آنکه می‌لرزد ز بیم ردّ او

و آنکه طعنه می‌زند در جدّ او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳)

فرق نبود، هر دو یک باشد برّش

شاه نبود، خاک تیره بر سرّش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴)



اصطلاحی در فارسی هست که می‌گویند، دوغ و دوشاب پیش این شخص یکی است. این اصطلاح را در مواردی به‌کار می‌برند که شخصی سپاس‌گزار لطف و خوبی دیگران نیست. مثل کسی است که دوغ با دوشاب که ادرار است، پیش رویش یکی‌ست.

یکی از علائم پیشرفت معنوی در انسان‌ها داشتن توانایی دیدن و بیان خوبی در دیگران است. ما در نقش والدین مسئولیت بسیار مهمی بر عهده داریم، چون هر کاری که با فرزندانمان می‌کنیم درواقع داریم با کل جامعه می‌کنیم.

مثلاً اگر مادری این‌قدر لطیف و عشقی شده که تک‌تک حرکات فرزندش را نه‌تنها جدی می‌گیرد بلکه از درستی برخورد او سپاس‌گزاری می‌کند، این به‌خاطر پیشرفت معنوی زیاد آن مادر است و خب این قطعاً ریشه رفتار صحیح و عشق را در دل آن فرزند قوی‌تر می‌کند.

و برعکس آن اگر درصورت دیدن خطایی از آن‌ها با بی‌رحمی، آن‌ها را تنبیه کردیم و یا از آن بدتر کل شخصیت فرزندمان را زیر سؤال بردیم مثلاً او را دست و پا چلفتی و بی‌عرضه خطاب کردیم، خب این زهری است که به جان او ریختیم و خب او را همان لحظه نمی‌کُشد، اما کم‌کم موجب آزدگی و پژمردگی او می‌شود.

حتی ممکن است آن خانه و خانواده را ترک کند و هم به خودش و هم به جامعه آسیب بزند، اما این از کجا سرچشمه گرفته؟ از پدر و مادری که به زبان، آن فرزند را پاره تن خود خطاب می‌کنند.

این‌که ما خوبی دیگران را به زبان نمی‌آوریم و یا حتی بدتر از آن اصلاً خوبی انسان‌های دیگر را نمی‌بینیم، شاید به دلیل بُخل و حسادت ما باشد و یا به‌دلیل توقع ما از بقیه، که حتی اگر رفتار خوب آن‌ها را هم می‌بینیم آن را از سر انجام وظیفه می‌دانیم.

آقای شهبازی شما همیشه می‌فرمایید تشویق جواب می‌دهد، ولی تنبیه موجب تخریب بیشتر و کارافزایی می‌شود. درمورد فرزندانمان، ما اگر قدردان خوبی فرزندانمان نباشیم، این بچه‌ها دیگر بعد از یک مدتی دست از رفتار خوبشان برمی‌دارند و چه‌بسا هم از ما یاد می‌گیرند و ناسپاس می‌شوند.



اگر حتی در جامعه هم رفتار درستی را از شخصی دیدیم و نادیده گرفتیم و به روی خودمان نیاوردیم، ما ناسپاس هستیم. چطور به محض دیدن خطا آن را بیان می‌کنیم و ملامت می‌کنیم، خب درستی رفتار بقیه را هم ستایش کنیم. این نشان عشق است. این نشان درک و لطافت است.

خیلی ممنونم از زحماتتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین!

فقط این یادمان باشد، مدت‌ها بشریت زیر ظلم من‌ذهنی بوده. چه‌بسا مادرانی بوده‌اند که خدمت کرده‌اند به بچه‌هایشان، ولی چون من‌ذهنی داشتند نتوانستند عشق بدهند.

و بخشیدن این به اصطلاح ندانم‌کاری اگر اسمش را بگذاریم، وظیفه هر انسانی است. بخشیدن گناه گذشته، واقعاً مسئولیت و وظیفه ماست که اگر در گذشته یک اجحافی به ما شده، خودمان کردیم یا دیگران این را بتوانیم بی‌اثر کنیم. یعنی اثرش را در زندگی فعلی‌مان صفر کنیم.

بگوییم که ما نمی‌دانستیم، بهتر از این نمی‌دانستیم، بهتر از این نمی‌دانستیم و مولانا هم که می‌بینید، الآن در دفتر چهارم ما رسیدیم به این‌جا که می‌گوید حضرت آدم گفت ما به خودمان ستم کردیم، خب انسان در یک مرحله‌ای از زندگی‌اش متوجه می‌شود که به خودش ستم کرده.

یکی از آن ستم‌ها همین نبخشیدن گذشته است. اگر شما اجازه بدهید و گیر بدهید به، در گذشته به رفتار یکی، حالا یا خوبی را ندیده یا اصلاً بدی کرده، درست می‌گویید، ما باید خوبی‌های مردم را ببینیم و تشویق کنیم و در مقابل بدی‌هایشان فضا باز کنیم، واکنش نشان ندهیم.

این درواقع امکان پیشرفت را فراهم می‌آوریم، ولی چون مردم من‌ذهنی دارند، همین امروز خدمت شما عرض می‌کردم که مردم درواقع در هر جهتی شما شکوفا بشوید، چون من‌ذهنی دارند، می‌خواهند لطمه بزنند.

علت این‌که ما پیشرفت نمی‌کنیم، لطمه‌هایی است که ما به همدیگر می‌زنیم. بعضی موقع‌ها عوام می‌گویند، آقا مرض داری؟ بله مرض داریم. مرض من‌ذهنی داریم. من‌ذهنی می‌خواهد به خودش لطمه بزند به دیگران هم لطمه بزند.



اگر من به خودم رحم نمی‌کنم، من ذهنی‌ام درواقع کارهایی می‌کند که من بدنم خراب بشود، شب نمی‌توانم بخوابم، زیر فشار روحی هستم، اگر من ذهنی من یک فکری از گذشته را به یاد من می‌آورد و من ناراحت می‌شوم، من ذهنی من به دیگران رحم می‌کند؟ نه.

یک اصل روان‌شناسی می‌گوید که شما به دیگران حداکثر به اندازه‌ای که به خودتان رحم می‌کنید، می‌توانید رحم بکنید. وقتی من خودم را دوست نداشته باشم، دیگران را می‌توانم دوست داشته باشم؟ نه.

این‌ها همه‌اش توهم است که بگویم من خودم را دوست ندارم، اما آن‌قدر عاشق مردم هستم. خودم را برای مردم می‌کشم. خودم را وقف مردم کردم. نه! تو خودت را وقف مردم نکردی. وقف آسیب رساندن به آن‌ها کردی. ما با نیت خوب به مردم آسیب می‌زنیم.

در انگلیسی یک ضرب‌المثل هست، می‌گویند که حالا در فارسی هم هست معادلش، می‌گویند که راه جهنم با نیت‌های خوب ساخته می‌شود. یعنی مردم راه جهنم را با نیت خوب می‌سازند. وقتی با نیت خوب شما قوانین عشق را زیر پا می‌گذارید، خب داریم می‌رویم به‌سوی جهنم اما با نیت خوب.

به‌طرف بهشت می‌رویم به‌نظر خودمان. داریم به‌سوی جهنم می‌رویم، برای این‌که کارهایی که انجام می‌دهیم، کار عشقی نیست. فکرهايمان فکر عشقی نیست، وحدت با زندگی نداریم، از خرد زندگی استفاده نمی‌کنیم.

منظور من این بود که ما در مرحله‌ای که شروع کردیم روی خودمان کار کنیم، در آن مرحله خواهیم فهمید که یک عده‌ای به ما اجحاف کرده‌اند و عشق را رعایت نکرده‌اند. همه‌شان را باید ببخشیم. چکار دارید شما می‌کنید؟ به خودتان خدمت می‌کنید.

بی‌عشقی را که مردم در حق شما کردند، نمی‌گذارید زندگی فعلی شما را خراب کند. این خیلی به‌اصطلاح خردمندی شما را می‌رساند، اگر این کار را بکنید.

هیچ یک نفر نیست در عالم که درواقع به او ستم نشده باشد. برای همین می‌گوید بگو ما به خودمان ستم کردیم. همیشه این یادمان باشد اگر من معتقد هستم، من به خودم ستم کردم، اگر شما ستمیده به خودتان جفا کردید، ستم کردید، کارهای بد کردید، خودتان به خودتان، خوب دیگران هم کردند خب [خنده آقای شهبازی]، درست است؟

خانم سعیده: بله.



آقای شهبازی: تمام شد رفت. شما خودتان را ببخشید، دیگران را هم ببخشید. شما را نمی‌گوییم، کلاً داریم می‌گوییم صحبت می‌کنیم. چون مطلب مهمی را عنوان می‌کنید، من خواستم یک توضیح مختصری بدهم. ممنونم.

صحبت دیگری ندارید؟

خانم سعیده: تمام شد. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سعیده]

فصلنامه



۳۳- خانم بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خب چرا گریه می‌کنید؟

خانم بیننده: باورم نمی‌شود دارم با شما حرف می‌زنم. خوب هستید؟ حالتان خوب است؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بله بله. شما از کجا زنگ می‌زنید؟ یک نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: بله، آقای شهبازی من از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: الان سه‌چهارسالی است که دارم برنامه‌تان را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خب الان باید بخندید که.

خانم بیننده: بله، خیلی خوشحالم، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین آفرین.

خانم بیننده: آقای شهبازی من واقعاً مشکلات زیادی در زندگی‌ام داشتم، ولی خدا را شکر با برنامه شما مخصوصاً در این شش ماهه اخیر، این چند وقت خیلی ایراد و اشتباه داشتم با این‌که گوش می‌دادم ولی واقعاً ایراد خیلی داشتم در این آموزش‌ها، بعد هرچه گوش دادم کم‌کم فهمیدم که ایرادهایم چه‌جوری است، حالا سعی کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: حالا این شش ماه است خیلی تأثیرش دارم تأثیرش را می‌بینم در زندگیم، خیلی خیلی زیاد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: ببخشید من هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق تا چهار هم بشمارید.



خانم بیننده: بله، البته خیلی از شما تشکر می‌کنم به‌خاطر این برنامه خوبتان، خوب که چه عرض کنم واقعاً انسان‌ساز، شاهکار است واقعاً، به‌قول این آقایی که دو برنامه پیش زنگ زدند، واقعاً شاهکاره.

آقای بیننده: برنامه شماست، شعر هم مال مولاناست، من فقط این‌جا نشستم.

خانم بیننده: نه خواهش می‌کنم. شما مثل یک نور بودید در زندگی من.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: [صحبت با گریه بیننده] همه‌اش به خودم می‌گویم کامل در تاریکی بودم نمی‌دانستم باید چکار کنم. همه‌اش فکر می‌کردم که یک چیزی هست که من باید دنبالش بروم ولی نمی‌فهمیدم.

سال‌ها پیش هم پدرم این برنامه را به من معرفی کردند من اصلاً متوجه حرف‌های شما نمی‌شدم، اصلاً نمی‌فهمیدم تا این‌که سه سال پیش خودم همین سه‌چهار سال پیش، حالا دقیق یادم نیست چه زمانی، ولی خودم انگار که یکی به من این را اصلاً الهام کند که فقط تنها چیزی که می‌تواند به تو کمک کند فقط این برنامه است. بعد دیگر شروع کردم و خیلی افتان و خیزان داشتم خیلی زیاد، از وقتی که قانون جبران را رعایت کردم دیگر حتی یک روز هم از این برنامه جدا نشدم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر خیلی خیلی خیلی تو این چند وقت اخیر مخصوصاً خیلی کمکم کرد، خیلی زیاد، در همه چیز.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: واقعاً از شما ممنونم، از همه کسانی که پیغام می‌گذارند. از بچه‌ها، همه، نمی‌دانم، فریبا خانم که واقعاً عاشقشان هستم، خیلی از عزیزانی که این‌جا پیغام می‌گذارند.

نمی‌دانم من هول شدم دارم تندتند حرف می‌زنم، دلم می‌خواهد شما هم حرف بزنید.

آقای شهبازی: من چه‌قدر حرف بزنم دیگر، بیش‌تر از این حرف بزنم مردم ایراد می‌گیرند، که الآن هم دارند می‌گیرند می‌گویند چه‌قدر حرف می‌زنی؟ [خنده‌های آقای شهبازی]



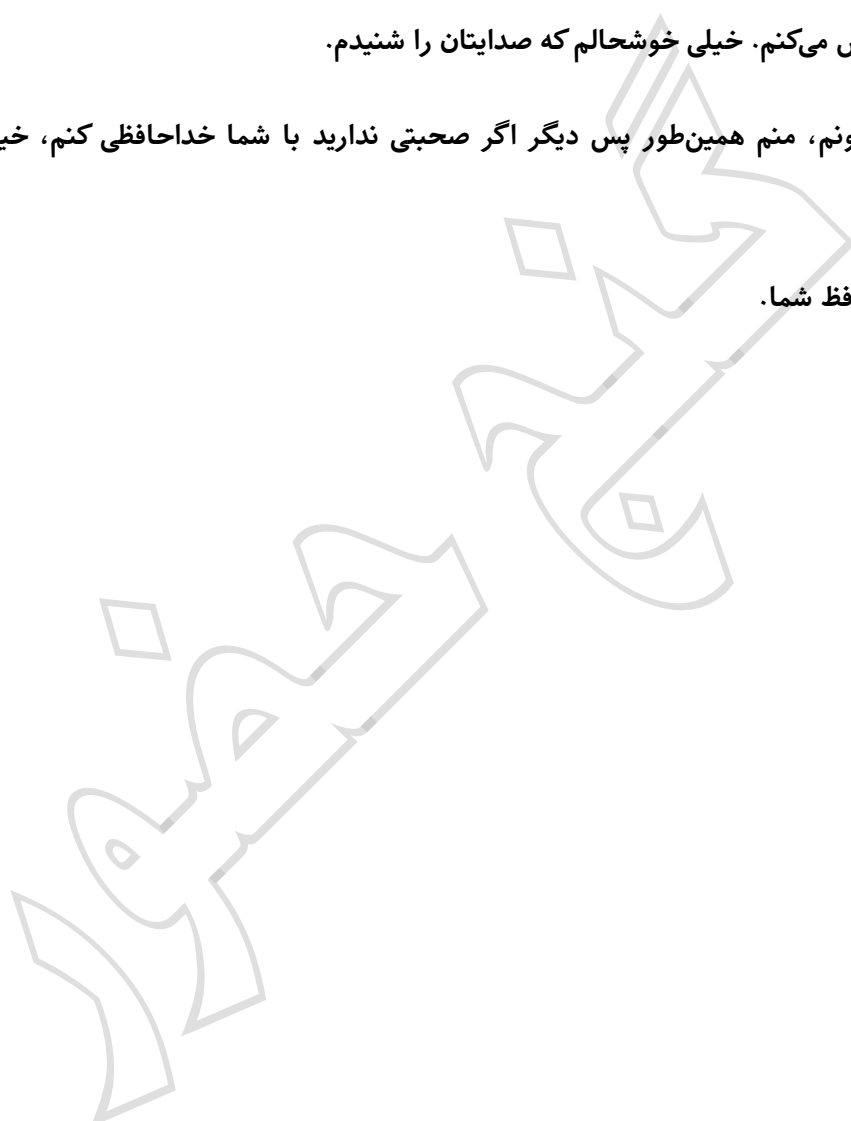
خانم بیننده: نه اتفاقاً من لذت می‌برم. حرف‌های شما که بین پیغام‌ها هست واقعاً برایم لذت‌بخش است، همان‌طور که پیغام‌های دوستان عزیزمان خیلی لذت‌بخش و مؤثر است، حرف زدن شما که اصلاً نور علی نور است.

آقای شهبازی: اختیار دارید، لطف دارید شما.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. خیلی خوشحالم که صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، منم همین‌طور پس دیگر اگر صحبتی ندارید با شما خداحافظی کنم، خیلی زیبا بود، خداحافظ شما.

خانم بیننده: خداحافظ شما.





۳۴- آقای محمدرضا از نظرآباد کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمدرضا و آقای شهبازی]

آقای محمدرضا: من محمدرضا هستم از کرج زنگ می‌زنم، شهرستان نظرآباد. من یک مدتی بود برنامه شما را حالا من می‌دیدم، گوش می‌کردم، بعداً خواستم یک تجربه‌اش را بگویم گفتم شاید بالاخره دوستان هم می‌توانند حالا از این پیام استفاده کنند. هرچند که در مقابل پیامی که دوستان می‌دهند پیام ما شاید ناچیز به نظر بیاید، منتها گفتم شاید مفید واقع بشود.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محمدرضا: یک تجربه شخصی بود حقیقت آقای شهبازی، خواستم من یک توضیحی بدهم حالا امیدوارم که برای دوستان هم تا حدودی کاربردی باشد.

یک دورانی شده بود درواقع من خودم یک خیلی حالت ناامیدی شدیدی به من دست داده بود و یک جورهایی دیگر تمام زندگی‌ام فقط دنبال این موضوع بودم که یک چیزی بتواند من را آرام کند در مقابل آن و درواقع دنبال یک آرامشی بودم در خودم که فقط می‌گفتم تمام چیزهایی که در این دنیا هست همه را می‌بخشم تا بتوانم به آن آرامش برسم.

و در این مدت یعنی یک جوری شده بود که اصلاً کاری هم از طرف خودم نمی‌توانستم بکنم، یک جورهایی انگار همه هر کاری می‌کردم به یک در بسته‌ای می‌خورد. ولی نمی‌دانستم علتش چه بود و چه جوری بود و چرا این جوری می‌شد؟

و یک جورهایی حالا در آن دورانی که دنبال آرامش می‌گشتم یک جوری حالا تا حدودی به این نتیجه رسیدم که این به حالا طبق گفته شما این درواقع یک جورهایی دارد یک «بی‌مردی» در این موضوع حاصل می‌شود.

و این بی‌مردی هم درواقع از آن‌جا نشأت می‌گیرد که من یک جورهایی روی توانایی‌های شخصی خودم حساب کرده بودم درحالی‌که در این دنیا «نیست» نشده بودم، طبق گفته مولانا خودم را نیست نکرده بودم، و «بودم» و یک جوری با عقل ذهنی خودم داشتم عمل می‌کردم.



و فکر می‌کردم که مثلاً با این عقل ذهنی‌ام می‌توانم کارهای مثلاً درستی انجام بدهم. یک جوری مثلاً یک اعتماد به نفسی نسبت به خودم داشتم درحالی‌که می‌بینم اصلاً ما در این دنیا قرار نیست خودمان کاری بکنیم. ما فقط باید «نیست» بشویم و از این من‌ذهنی خارج بشویم تا خداوند بتواند از طریق ما در این دنیا اقدامی بکند، کاری بکند.

آقای شهبازی: بله.

و این تجربه شخصی را من فقط می‌خواستم تعریف کنم، این‌که در این دوران خیلی ناامیدی تنها امیدم شد عبادت، یعنی تنها امیدم شد یک جورهایی دنبال خدا گشتن، دنبال زندگی حقیقی گشتن که از طریق آن به آرامش برسم. در این دوران یک جورهایی خیلی واقعاً تمام شبانه‌روز و تمام زندگی‌ام شد عبادت کردن، شد مثلاً یاد خداوند کردن، ذکرش را گفتن، یادش کردن. و حتی جوری شده بود که من حتی یک دورانی هم شب‌ها مثلاً با هندزفری (hands-free) فقط قرآن را گوش می‌دادم و این صوت قرآن خیلی در ذهنم اثر می‌گذاشت، آرام می‌کرد.

بعد از این دوران یک جورهایی یک حس آرامش خیلی جالبی به من دست داد، یعنی فقط می‌گفتم که ای کاش هیچ‌چیز نباشد فقط خداوند باشد، فقط صدای زندگی را من بشنوم. و یک جورهایی فقط آن آرامش به من خیلی لذت‌بخش بود. و جوری شده بود که اصلاً یعنی صوت قرآن اگر من نمی‌شنیدم یک جورهایی آرامم نمی‌کرد و وقتی کمی از آن فاصله می‌گرفتم بی‌قراری شدیدی، نگرانی شدیدی، اضطرابی که احساس می‌کردم دوباره در آن تنهایی خودم ماندم. و آن تنهایی واقعاً می‌دیدم در زندگی آسیب‌زااست برای من.

بعد از این مدت که تمام زندگی‌ام شده بود ذکر خداوند، یاد خداوند و یک جورهایی ذکر زندگی، بعد از این یواش‌یواش یک اقداماتی در زندگی من داشت حاصل می‌شد. من یک جورهایی روحیه‌ام فرق می‌کرد، یک جورهایی اصلاً می‌توانستم با مردم ارتباط برقرار کنم، می‌توانستم در جایی در فضایی که نشستم یک حالت محیط شادی برای بقیه فراهم کنم. و حتی از هم‌صحبت شدن با من، و نمی‌گویم «من»، یک جورهایی هم‌صحبت شدن با زندگی که از طریق من یک جورهایی داشت شکوفا می‌شد لذت می‌بردم. منتها درواقع خب زندگی داشت از طریق من جریان پیدا می‌کرد و یک اتفاق‌هایی داشت در زندگی من می‌افتاد.

منتها من نفهمیدم که این اتفاقات از کجا دارد می‌آید و متوجه این نشدم که این اتفاقات از زندگی دارد می‌آید، از خرد زندگی می‌آید، از طریق خداوند دارد این‌ها ناشی می‌شود اصلاً من نمی‌توانم این کارها را بکنم، توانایی انجام این کارها را ندارم.



و علت این‌که چون «نیست» شدم، عدم شدم این اقدامات از فضای عدم می‌آید، از فضای من نیست از فضای یکتایی است، چون تمام زندگی‌ام شد آن یکتایی، چون تمام زندگی‌ام شد آن عدم و دوست داشتم همیشه با من باشد.

آقای شهبازی: خیلی خُب.

آقای محمدرضا: و در زندگی‌ام یک سری شکوفایی‌هایی دیدم منتها چون آگاه نبودم نسبت به این موضوع، دوباره با آن همانندگی‌ها پیدا کردم، دوباره فکر کردم که زندگی آن همانندگی‌هاست و علاقه‌ام به آن‌ها شد و یک جورهایی فکر کردم آن‌ها دارند به من زندگی می‌دهند.

آقای شهبازی: خُب بالاخره چه شد؟ می‌شود کوتاه کنید خواهش می‌کنم، چه شد بالاخره؟ الآن شما در کجایید؟

آقای محمدرضا: بله بله، من خیلی کوتاه می‌کنم خیلی وقت بقیه را نمی‌گیرم ببخشید.

آقای شهبازی: الآن ۶ دقیقه هست صحبت می‌کنید شما.

آقای محمدرضا: وقتی دوباره برگشتم به فضای ذهن بعد دیدم یواش‌یواش آن اتفاق‌ها دوباره دارد برمی‌گردد. و یک جوری دوباره به بی‌مردی و عدم‌شدن یک جوری دوباره شدم. ولی چون علمش را نداشتم و دوباره یک حالت سردرگمی در این زندگی اتفاق افتاد.

الآن واقعاً من فقط می‌توانم بگویم که شما یک معجزه‌ای هستید در این زندگی و شما واقعاً پیام زندگی از طریق شما جریان پیدا می‌کند. و آشنا شدن با این برنامه برای من یک جوری بود که انگار من آن مرادی که دیگر خودم را پیدا کردم و فهمیدم که این اتفاقات از کجا دارد می‌آید و درواقع اصل و اساس ما آن‌جاست.

هر اتفاقی در زندگی ما می‌افتد از طریق او است. و ما فقط باید عدم بشویم، نیست بشویم تا خداوند از طریق ما اقدام کند. چون ما توانایی هیچ اقدامی از طریق خودمان نداریم و تنها کاری که باید در این دنیا بکنیم «عدم‌شدن»، «نیست‌شدن» است تا خداوند از طریق ما زنده بشود و از طریق ما اقدام کند، فکر بکند، خلاق بشویم تا بتوانیم دست به آفرینش و یکسری اقداماتی که خرد زندگی انجام می‌دهد بزنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. ممنونم، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای محمدرضا]



[سلام و احوالپرسی خانم غزال و آقای شهبازی]

خانم غزال:

واقعاً این قدر که همه پیغام‌ها خردمندانه است، به خصوص کودکان عشق که تماس می‌گیرند، اصلاً آدم دلش نمی‌آید که این وقت را بخواهد تمرکزش را بگذارد روی این که خودش زنگ بزند یا حداقل برای من این جور است. به غیر از بقیه دلایلی که از جمله پندارِ کمال و ناموس و غیره و غیره است که دلیل زنگ نزدن‌هایم هست، این هم یکی از آن دلایلی است که واقعاً خیلی بیشتر مشتاقانه لذت می‌برم از پیغام‌های دوستان.

من خیلی وقتتان را نمی‌گیرم فقط خواستم که یک تشکری کرده باشم.

با یک مثال و یک تجربه دارم درواقع که چطور درواقع آموزه‌های مولانا به روشی که شما درواقع به ما ارائه کردید در زندگی به من کمک کرده برای یاد دادنِ یک زبانِ درواقع چطور بگویم، یک زبان دیگر است، زبان ارتباط با کائنات، زبان ارتباط با جهان، زبان ارتباط با انسان‌های دیگر.

مثالی که می‌خواستم بگویم و تجربه این‌طور بود. آن موقعی که تازه آمده بودم انگلیس، باید به هر حال سیستم رانندگی‌شان خُب متفاوت است و این‌ها و بعد از یک سال باید گواهینامه درواقع دائم می‌گرفتم. به همین علت کلاس‌های رانندگی را که می‌رفتم، یعنی شروع کردم کلاس‌های رانندگی رفتن.

بعد یک اتفاق جالبی که افتاد و من تا قبلش اصلاً دقت نکرده بودم این بود که قبلاً که در ایران رانندگی می‌کردم، وقتی که درواقع یک نفر نور بالا می‌زد دوبار پشتِ هم حداقل، به این معنا بود که مثلاً در یک تقاطعی، به معنای این بود که مثلاً سرعتش بالاست و تو نیا، من می‌خواهم رد بشوم. یعنی آن راننده این پیغام را می‌داد که من نباید رد می‌شدم.

این‌جا ولی برعکسش اتفاق می‌افتاد که وقتی که یک دفعه به من علامت نور بالا دادند، من ناخودآگاه ایستادم، درحالی‌که مربی رانندگی به من گفت که دارد به تو علامت می‌دهد که او برای تو می‌ایستد، سرعتش را کم کرده



و تو باید رد بشوی. بعد من خیلی متعجب شدم به خاطر این که اصلاً باورم نمی‌شد که یک همچنین تفاوت فرهنگی می‌تواند اشتباه ترجمه بشود در ذهن من و من ارتباط درواقع اشتباهی بگیرم با آن فرهنگ موجود.

همین اتفاق در مورد تسلیم، در مورد قضاوت نکردن، در مورد سکوت کردنم در بقیه موارد به ترتیب به من کمک کرد. یعنی یک همچنین موضوع ساده‌ای وقتی که یک درواقع صحبتی از سمت یک همکاری در محل کار می‌شود یا موضوعات دیگر، همیشه این مثال به ذهنم می‌رسد که یک لحظه صبر کن و سریع با آن آموزه‌های قبلی و آن خوب و بد کردن این را مقایسه نکن و ترجمه‌اش نکن، شاید این‌جا یک معنی دیگری دارد.

به هر حال خواستم بگویم که من الآن، درواقع هفته پیش ۳۳ سالم شد و تا قبلش اصلاً به یک زبان دیگری داشتم با دنیا ارتباط برقرار می‌کردم و دائماً خداوند را امتحان می‌کردم و خط و نشان می‌کشیدم که این باید تا این موقع این‌طور بشود و تا آن موقع این‌طور بشود، ولی از برنامه ۸۰۰ متعهد شدم که برنامه‌ها را مدام تکرار کنم، نگاه کنم و روی خودم کار بکنم و هرچقدر روی من فشار می‌آید که ایرادهایم را به من نشان می‌دهند، در عین پندار کمالی که فکر می‌کردم این مسائل حل شدند، دوباره برگردم روی خودم و کار کنم و الآن آن درواقع بیت برندی که خودم و همسرم داریم خیلی رویش کار می‌کنیم این بیت:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

و دائماً زمانی که درواقع بی‌صبر می‌شوم و فکر می‌کنم که پس چرا تغییر نمی‌شود و هر چیزی که با خط‌کش من ذهنی‌ام برمی‌دارم، هم پیغام‌های دوستان خیلی کمک می‌کند، هم این بیت در ذهنم مرور می‌شود. من خواستم باز مجدد تشکر کنم از این کانالهای تلگرامی که در اختیارمان گذاشتید و همه روش‌های متفاوتی که به ما کمک می‌کنید که برنامه را مرور کنیم و از تعهدی که شما دارید.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم غزال و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖